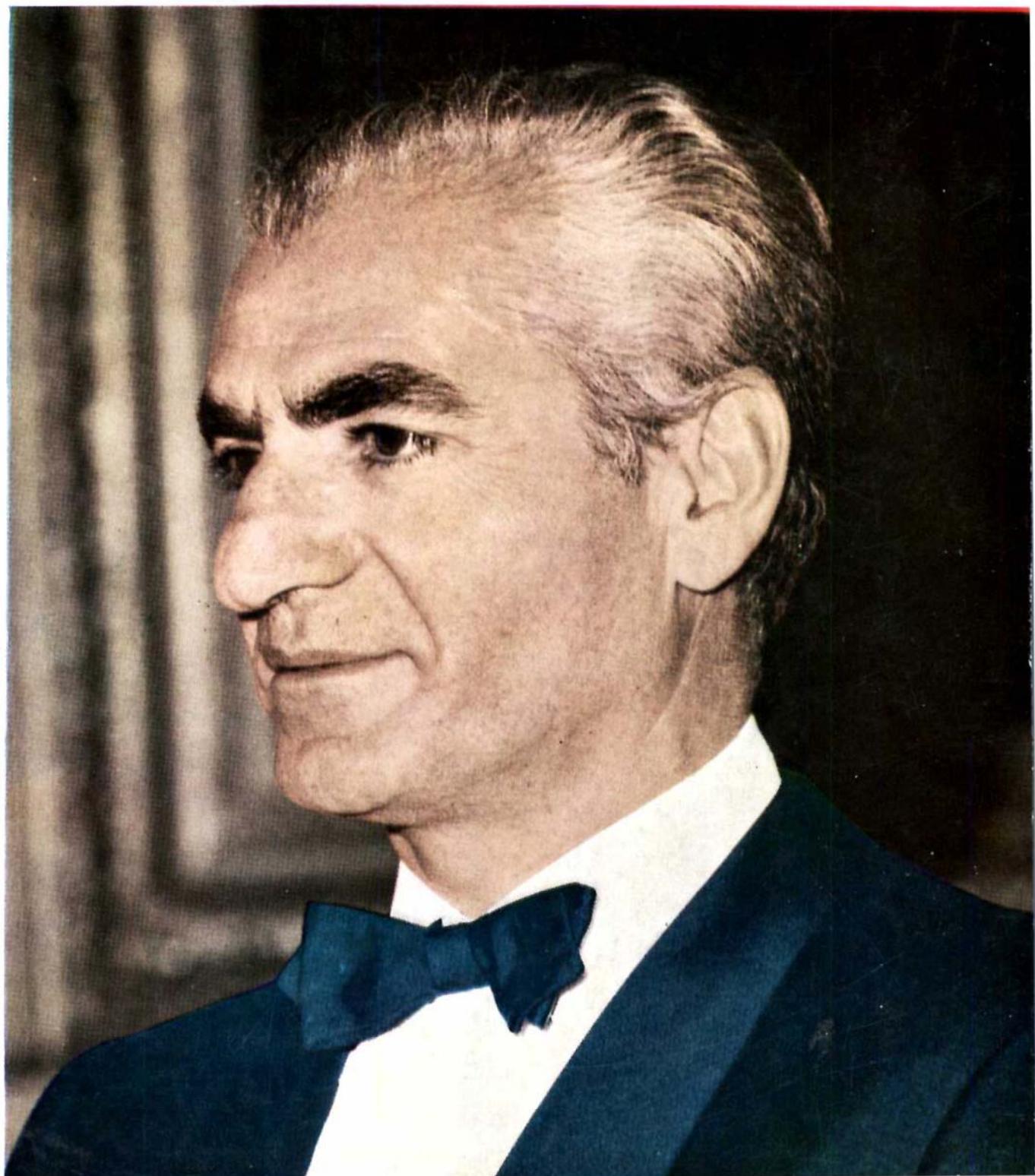


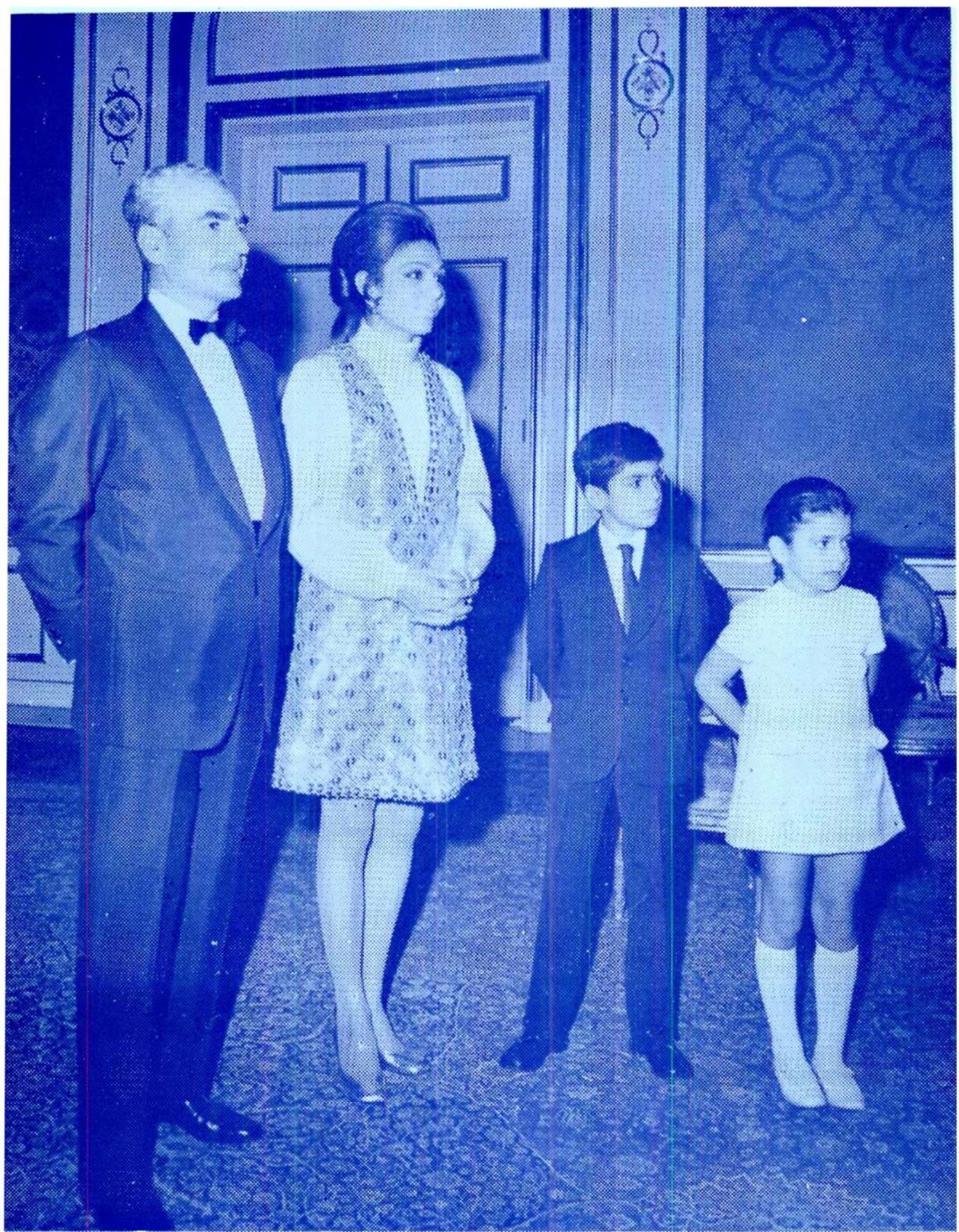
لُجَاجَان

۲۷۷



نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.







شماره مسلسل ۲۷۷

سال بیست و چهارم

مهر ماه ۱۳۵۰

شماره هفتم

به مناسبت جشن دوهزار و پانصدمین سال

شاهنشاهی ایران

از «کوروش» تا «آریامهر»

پایه دولت شاهنشاهی  
قرن اول کوروش پارسی نژاد ، نهاد  
درس آزادی و بشر خواهی مردم عصر خویش را آموخت



لیدی و مصر و بابل و یونان  
بود غالب ولی به مغلوبان هر کجا شد جهان ستانی کرد  
لطف فرمود و مهربانی کرد



داد دستور داد و آزادی  
گفته های کرنفون و هرودوت -  
وین سخن را کتبیه هاست دلیل -  
قول پیغمبران اسرائیل



راستی ، مردمی ، خردمندی ،  
تا جهان بودو ، تا جهان باشد  
افتخاری است کز زمانه اوست  
رسم شاهنشهی نشانه اوست



دو پسر داشت شه ز «کاسان دان»  
سرکشان را مطیع کرد و سپس  
یکی از آن دو شهریاری یافت  
رفت تا مصر و کامکاری یافت



داریوش بزرگ ، شاه شهان  
مصر و یونان و هند و مقدونی  
کرد تسخیر نیم دنیا را  
بابل و کشور سکاهـا را



زان چه این شاه ناھور کرده است  
و سعت و سرحد هم الک خویش  
بیستون مأخذی است تاریخی  
شرح فرموده با خط میخی



شہ خشایار شا ز فرو شکوه  
کشورش گر چه داشت آرامش  
موح دریا به تازیانه گرفت  
از پی تاختن بهانه گرفت



از شهان هخامنش هانده است  
خاک ها، سنگ های کشور ماست  
نقش ها و کتیبه ها بسیار  
ما یه عبرت اولوا الابصار



قرن دوم      روزگار است با فراز و نشیب  
وین عیان است پیش اهل خبر :  
قصه داریوش و اسکندر  
کورش است و حکایت کرزوس



شبی آن کینه توز مقدونی  
کاخ شاهنشهان ایران را  
خویش را با بلایگان خوش کرد  
شعلهور از نهیب آتش کرد



خود هپندر پیش اهل نظر  
بنمانند مردم از بد و نیک  
گوهر آدمی نهان ماند  
وز بد و نیک داستان ماند



پارت‌ها از نژاد ایرانی	نامور مردمی قوی بودند	قرن سوم
همه کشور گشا و کشور دار	پهلوانان پهلوی بودند	
سطوت خسروان اشکانی	هر کجا بود مرز و بوم، گرفت	
«سورنا» پهلوان عصر «آرد»	انتقام ار سپاه روم گرفت	
بود در عصر اشک پاتزدهم	که مسیحا ز پاک مریم زاد	
و اینک از آن زمانه تا امروز	بیستم قرن باشد از میلاد	
پانصد سال در جهان پایید	دوره خسروان اشکانی	
تا درفش مهی گرفت بدست	شهریار اردشیر ساسانی	
شد چو شاه اردشیر بر اورنگ	یافت آین نو شہنشاہی	قرن هشتم
ملکت را شکوه و فر بخشد	از خردمندی و هنر خواهی	
شاه شاپور شهریار بزرگ	قیصر روم را فکند به بند	
ای بسا شهرها که کرد آباد	ای بسا باره‌ها که پی افکند	
از شکوه و نشاط و داد آراست	شاه بهرام گور، ایران را	قرن دهم
از پی پاس دین به آتشگاه	هدیه فرمود تاج خاقان را	
خسرو نامور انوشروان	دادگر شهریار ساسانی است	قرن ۱۱
بخردان جهان بدو نازند	نازد ایران بدو که ایرانی است	
روزگارش به کینه برخیرد	هر که در بزم جام و کام نشست	
یزدگرد سوم گناه نداشت	بود پرویز را کناه شکست	



اگر آن پهلوان چوینه  
بکف خویش می‌گرفت زمام  
ملکت سرنوشت دیگر داشت  
از خردمند نامور بهرام



قرن ۱۲ با ظهور پیغمبر اسلام  
گشت سرتاسر جهان روشن  
لیک ایرانی مسلمان، هیچ  
مهر نگست از شه و میهن



قرن ۱۳ بابک و مازیار و بومسلم  
پیشوایند نامداران را  
از نو، آئین شهریاران را  
جان فدا ساختند تا بنهند



قرن ۱۴ از پی سرنگونی خلفا  
تاخت یعقوب لیث صفاری  
در خور شاهی و جهان داری  
پهلوانی دلیرو ایران دوست



امرای نجیب سامانی  
کاخ فرهنگ را پی افکندند  
رده نمودند در سخن دانی  
رودکی، بلعمی، فرالوی،



قرن ۱۵ اوستاد بزرگ فردوسی  
نام بخشید شهریاران را  
بر تایید حشمت محمود  
فرو جاه شهان ایران را



قرن ۱۶ برگرفت آن خلیفه را از تخت  
عندالله شهیار دلیر  
که از آن جمله است «بند امیر»  
مانده زین شاه یادگاری چند



گروزیری است چون نظام الملک  
به خردمندی آن چه کرد کند  
شاه البارسلان بیاری اوست  
فتح اگر در «مالازگرد» کند



قرن ۱۷ وسعت کشور ملکشاهی  
تا بدربای روم بود ذ چین  
مثل است این که بود سنجر را  
حلب و کاشغر به زیر نگین



قرن ۱۸	خاوران را خراب و ویران کرد سرنگون از نهیب طوفان کرد	ناگهان خاست سیلی از در چین آن جلال شهان خوارزمی
قرن ۱۹	کشور از معرفت قوی آمد عارفی هم چو مولوی آمد	نرم بارانی آمد از پس سیل حافظی آمد از پی سعدی
قرن ۲۰	دور تیمور گورکان آمد زین بلائی که ناگهان آمد	عصر چنگیزیان چو پایان یافت هندو ایران و روم ویران شد
قرن ۲۱	شاهرخ پادشاه نیک نهاد مسجدی را به نام «گوهرشاد»	باشد از دودمان تیموری بانوی شاهرخ به مشهد ساخت
قرن ۲۲	از کران تا کران مسخر کرد امن و آباد کرد و بهتر کرد	کشوری را که شاه اسماعیل شاه عباسش از سیاست و داد
قرن ۲۳	نادر آن شهریار روئین تن روز را تیره کرد بر دشمن	چون درفش شهنی افراخت برق تیغش به هر کجا که جهید
قرن ۲۴	شاہ زند آن کریم نیک سرشت خنک آن کس که تخم نیکی کشت	خواند خود را وکیل ملت خویش خرم آن کو بنای خیر نهاد
قرن ۲۵	شاہ آقا محمد قاجار جو رو ننگ و شکست بودش بار	مرز کشور ز تو به نظم آورد خوش نهالی نشاند لیک، افسوس
	به جهان داری اهتمام نداشت دولت و مملکت نظام نداشت	عصر مشروطه گشت و، شاه، دگر دخت بر بست امن و آسایش



ناغهان تاخت از کرانه ملک  
قرن ۲۵ راد مردی دلیر و با تدبیر  
وان درفش کیان گرفت بدست  
راست مانند شیر با شمشیر



تافت چون اختر رضا شاهی  
مملکت را نظام و سامان داد  
هر چه فرمود و هر چه فرمان داد  
مصلحت دید و بهره ها بخشید



چون به تخت شهنشهی بنشست  
آریامهر شهریار بزرگ  
شهرهای بزرگ کرد و، کند  
کارهای بزرگ کار بزرگ



دانش و داد حکم فرما شد  
زانقلاب سپید شاهنشاه  
بست بر انقلاب رنگین راه  
انقلاب سپید در کشور



هم زبان دان و، هم سخن پرداز  
شاهی اینسان به هر فنی ذی فن  
هم هنرمند و، هم هنر پرور  
چشم گیتی ندیده است دگر



شاد باشد روان کورش ازانک  
خرم ایرانی است و، ایران نیز  
آریامهر جانشینش هست  
که شهنشاهی این چنینش هست

حبيب یغمائی

مهر ماه ۱۳۵۰

غ. رعدى آدرخشى

## ستاييش كوروش

حدیث کوروش دانا ز نو بود نوتر  
بعصر محمود افسانه گشت اسکندر  
حدیث هر دو چو افسانه های خواب آور  
afsaneh haei senegin z bader fenteh و شر  
چو خرمى که در افتاد در آن تف آذر  
فتاد فتنه ذ یونان بهند سر تاس  
نه شاه ماند و نه گاه و نه گنج و نه لشکر  
قرین فخر و شرف نزد اهل رأى و نظر  
سپه کشید و پیاپی به هند کرد سفر  
بچشم فرخى آمد بسان رستم ذر  
«کشیده تر زشب در دمند خسته جگر» (۲)  
«ذبت پرستان گرد آمده يكى عشر» (۳)  
بخاک هند عيان گشت سورش محشر  
بروی خلق گشاید شهی ذ دوزخ در  
بخون هندی و سندی وضو کند خنجر ،  
سنان طواف کند در مصاف گرد سپر ،  
بلارسد به تن و جان نا رسیده پسر ،  
جوان نیزه فکن را ذ عاجز مضطر .  
نه بهر کشتن در ماندگان بی یاور  
نیایدم سخن نفز فرخى باور  
دریغ از آن نفس تازه تر ذ باد سحر  
شود چو غازه بر خساره عجوze هدر  
چرا فکند در آبشخور حیات شر ؟  
به تخت دارا بارد هنوز خاکستر  
بجز « رضای خدا و رضای پینمبر » (۵)

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر (۱)  
نشد بعهد سکندر فсанه کوروش راد  
کنون سکندر و محمود هر دو یکسانند  
فسانه هائى رنگین ذ خون بى گنهان  
تبی بجان سکندر فتاد در بابل  
ذ جان و جاه و جلالش بدم برآمد دود  
بمرد و نام گجستک از او بماند بجا  
ولیک مانده بجا نام نامی کوروش  
گرفتم آنکه سپهدار جنگجو محمود  
گرفتم آنکه ذ بس پیلوار ذر بخشید  
گرفتم آنکه ره سومنات بود دراز  
گرفتم آنکه در آن بتکده بتان بودند  
ولی چرا ذ نهیب سپاه محمودی  
مگر ذ گمره است این که در هوای بهشت  
چه آبرو بود اسلام را اگر به ستم  
کمان بسجده در افتاد پیای تیر خندگ  
بجرم آنکه پدر پیش بت بیرده نماز  
ذ کشته پشته بر آید چو تیر نشناشد  
بروز جنگ دلیری ستوده باشد لیک  
چو کارنامه محمود غزنوی این بود  
دریغ از آن سخن نرمتر ذ آب روان  
که در مدیع يكى ترکتاز خون آشام  
اگر سکندر کین جو بجست آب حیات (۴)  
ذ آتشی که بر افروخت کین مقدونی  
و گر نجست ذ پیکار هندوان محمود

۱ و ۲ و ۳ - مآخذ از قصيدة معروف فرخی به مطلع :

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نو آرکه نو را حلاوتی است دگر

۴ و ۵ - اشاره باین بیت فرخی :

ولیکن او (اسکندر) ذ سفر آب زندگانی جست

ملک رضای خدا و رضای پیغمبر

هوای هند همی کرد شاه بد گوهر  
کمر به بت شکنی بست ترک یغما گر  
چرا نرفت بملکی دگر پی کافر ؟  
نه تاج راجه نه باج و خراج پیشاور  
بزیر گنبد نیلی چو تازه نیلوفر .

چرا چو گنج تهی گشتی از گهر هرسال  
چرا چو وصف زر و گنج سومنات شنید  
اگر بکشن کافر حریص بد نه بمال  
برفت دولت محمود و تخت عاج و ، نماند  
بماند فر ابوالقاسم (۱) و ابو ریحان (۲)

\*\*\*

سپهس گفت که آمد شهی پیام آور  
چو گشت پهنه شاهنشهیش پهناور  
جهانیانرا شاهنشه و رحیم پدر  
مهین بشیر گرانایه حقوق بش  
خدای صلح خدایان شد آن بلند اختر :  
بجای ماند و پرستند گان بگرد اندر  
ذ قوم خویش جدا مانده در دیار دگر  
دها ز بند شد و باز گشت سوی مقر  
سزد که گیتی نازد بر آن همایون فر  
از آنکه مرد و جوانمرد بود و پاک سیر  
نکرد جز به مروت ذ راه جنگ گذر  
شکست و تاج به وی بازداد و سر بر سر  
گذشتیش از سر خون و گرفتش اندر بن  
شد به روز ظفر مست کبریایی ظفر .

زهی بزرگی کوروش که چون به تخت نشست  
بساط داد بگسترد در بسیط زمین  
بچشم او همه فرزند و او به حشمت ولطف  
نخست حامی آزادی و شئون ملل  
نه بس بر آدمیان راه صلح کرد پدید  
خدای خود پیرستید و هر خدای که بود  
هر آن خدا که اسیر دگر خدایان بود  
یمن دولت و فرمان داد گر خسرو  
سزد که ایران بالد بر آن همایون رای  
نه ز آنکه شاه جهاندار بود و کشور گیر  
بعهد او چو نبود از ستیز و جنگ گزیر  
بار منستان آن شاه سست پیمان را  
به لیدی ازه کرزوس «چون شنید پند سولون»<sup>۳</sup>  
خلیل وار بر او آتشی گلستان کرد

\*\*\*

چرا شد از ره کوروش و داریوش بدر  
با خورد سیلی شورید گان در آن معبر  
به تخت جمشید آن کرده را جهان کیفر  
به مرد دشت همان کار شوم را از سر  
اگرچه جای چرا هست و چون و بولکومگر  
ایا هزیر جهان بین و راد دورنگر -  
نه پارس گشتی ویران نه شوش زیر و زیر

به حیرتم که خشایارشای آتش خوی  
به آب شود چو زد تازیانه ها ز غرور  
ز خشم آتشی اندر « آتن » فکند و بداد  
سکندر از پی صد سال آمد و بگرفت  
درون ییشه تاریک و در هم تاریخ  
ولیک داوری روزگار بوده چنین -  
که گر جفا نرسیدی ز ما به مصر و آتن

۱- ابوالقاسم فردوسی . ۲- ابو ریحان بیرونی . ۳- بنا بقول معروف روزی کرزوس  
پادشاه ثروتمند لیدی ضمن مکالمه با سولون خردمند یونانی خود را خوشبخت ترین مرد  
جهان خواند و سولون باو گفت که خوشبختی یا بد بختی انسانها فقط پس از مرگ آنها  
علوم می شود . بعد از این واقعه هنگامیکه کرزوس بار دوم از کوروش کبیر شکست خورد و  
در پایتخت خود محبوس و محکوم بسوزاندن شد در برابر آتش سه بار نام سولون را بر زبان  
آورد . فاتح پارسی علت را پرسید . کرزوس پند سولون را باز گو کرد . کوروش او را بخشید  
و در عدد مشاوران خود در آورد .

\*\*\*

جهان ندارد چونانکه در خوراست خبر  
 نمی شدی شدی اردپند و رای او رهبر  
 نه از نژاد کسی را به کس بدی مفخر  
 روانه سیل فنا گشته از کران خزد  
 نه آن جفا به نشابود و ری ز ترک و تر  
 و گر ز حکم شهنده نجسته بود مفر ،  
 و گر زدیو نمی رفت دیو بر منبر ،  
 هزار درس نمی داد مکتب و مادر ،  
 نبود رهزن مرد و زن و زن و شوهر ،  
 سیه درون ستم پیشه جفا گستر ،  
 به گردن همه عالم نمی زدی چنین  
 نبود تا که زمین بود جنگ کین و بطر  
 که غم فرازید از آنها و محنت بی مر  
 که شد بهشت زمین زان دو جنگ رشک سقر  
 بروزگار بشر عهد غار و عصر حجر !

\*\*\*

به وصف کوروش فرمند معدلت پسرور  
 گر آن حدیث دهد شاهنامه را زیود  
 شکوه مهر درخشندۀ یا فروغ قمر  
 ز تند باد شود تازه روی تر اخگر  
 سپه کشید و به نیروی تیغ گشت سمر  
 در این مقایسه ای نکته جو ز حق مگذر  
 که بزم صلح بکار است و بر جهان داور  
 بزیده باد بن و بیخ این پلید شجر  
 میان دوزخ جانسوز و زهره از هر  
 که گرد مرکب شان از جحیم بود بترا  
 بسوختنی هرجا چه خشک بود و چه قر  
 نیامدی همه بر پشت اشتر و استر  
 بیام معبد و مرقد ز دشت و کوه و کمر  
 ز پیل زور جوان تا بکودک لاغر  
 بسان شمع دل افروز از دم صرص  
 پدید گردد نقشی نبشه بر مرمن  
 هنوز ناله بیزاری آید از فرغ  
 هنوز از آنمه ویرانه لانه احمر

دریغ و درد که از ژرف بینی کوروش  
 جهان در این سه هزاره هزار بار خراب  
 نه در قتال پر از کشتگان شدی مقتل  
 نه با سپاه آتیلا به خطۀ مغرب  
 نه آن بلا بمدائن رسیدی از اعراب  
 جهان بحکمت وی گرنها ده بود قرار  
 اگر به حیله نمی کرد گرگ چوپانی  
 اگر بکودک نورس زکین و آز و دیا  
 اگر تعصب خام و نفاق بد فرجام  
 اگر ز گفتۀ دانا دلان گرفتی پند  
 ز دیر باز به هر روزگار ، افعی جنگ  
 نبود تا که جهان بود جنگ آزو نیاز  
 نه جنگ های قدیم و نه جنگ های جدید  
 نه تنگ نسل معاصر دو جنگ عالمگیر  
 نه جنگ هسته شکافی کز آن بگرید زار

سخن دراز شد آن به که خامه بر گردد  
 حدیث وی چو فسانه همی رباید دل  
 حدیث وی نه فسانه است کی فسانه شود  
 به کارنامه کوروش زمان فرازید ارج  
 مرا مگوی که او هم نبرد کرد و بسی  
 سخن ذعهد قدیم است نی ز عصر جدید  
 به عهد ما گنه است ارکسی بجوابید رزم  
 زدوده باد ز فرهنگ دهر واژه جنگ  
 ولی در آنچه گذشته است داد باید داد  
 به عهد کوروش فرخ بسی شهان بودند  
 بتاختنی و بی رحم آختنی تیغ  
 به کاخ ها که بر افراشتنی ، آنهمه سنگ  
 ز بر دگان ردهگان سنگها کشیدندی  
 اسیر گنجوران رنجیده رنج بران  
 چه مایه جان گرامی که شد ز رنج تباہ  
 که تا بکاخ یکی سنگدل ستمگر دون  
 ز اشگ چشم یتیمان که شد چو چشمۀ روان  
 به خشت کنگره ها بسکه خون چکید ، دمید

کشیده بود ذ ماتم به سر سیه چادر  
ذ داد و مهر به بیگانگان نبود اثر  
به جنگ شد که کند صلح را پیا سنگر  
قیاس خنجر جانه و مهربان نشور  
همال حمله تیمور غزوه حیدر  
بدان صفت که علی روز وقعه خیر  
به ناروا مخروش و ذ خشم جامه مدر  
همان که در دل مهر است و مکرمت مضر  
گناه چنگ نباشد گناه رامشگر  
مدیح وی کند آسودگی به بحر و به بر  
نه بهر جستن سود و نه بهر دفع ضر  
عدو چو مدح کند مدح او بجان میخ  
که اولیا را اندر خودست و افزوتتر  
که فخرشان به ادب بود و داد و علم و هنر  
بریختند به هر قرن خار در بستر  
دواونه تومن دعوی نهاده بار بخر  
درخش ماست درخش و خوش ما تندر  
درود هاست مرا ای جهانیان درخور !  
یکی بگفت که کیهان مرا بود چاکر  
یکی ذ باختر آتش فکند در خاور  
ذ پهلوانی آن رو بهان شیر شکر .

\*\*\*

بس است بمب و زده پوش و موشك واژدر  
ذهی دلاوری پیل و شیر شرذه نر  
کسی نبود ذ چنگیز خیره سر مهتر  
تو راه نو بگزین و ده کهن مسپر  
سزد اگر کنی این گفته مرا از بر :  
ذ ناکسان و شریان نکرد هیچ حذر  
بکرد و چیره و خیره نشد به زور و به زد  
کشید رنج و برومnde گشت و دانشود  
بسال و ماه بکوشید و خورد خون جگر  
هر آنکه زهر چشید و بخلق داد شکر  
نزار و زرد شد و نای وار بست کمر

Xenophon - ۱ مورخ و فیلسوف و سردار یونانی (۴۲۷-۳۵۵ ق.م.) و مؤلف

کتاب معروف تربیت کوروش : Cyropedie

در آن زمانه زمین ای فروغ دیده و دل  
در آن زمانه که کوروش به داد بست میان  
جهان گرفت که ویرانه ها کند آباد  
قیاس فتح وی و فتح شوم بخت النصر  
نه رزم او چودگر رزم هاست کی باشد  
 العدو بیست و بخون ریختن نکرد شتاب  
اگر گزافه نماید بچشم این گفتار  
بچشم من بود آن سر فراز پاک ضمیر  
و گر درست نبینم گناه چشم من است  
مدیح وی کند آزادگی بجان و بدل  
مدیح وی نه پی جاه و مال می گویم  
مدیح وی زکزن فون (۱) شنو که بود عدو  
بر او روا بود آنگونه آفرین و درود  
درود باد بر آن راد مرد و مردانی  
نه بر مظاهر خود کامگی که مردم را  
چونی سوار دل آشته کودکان یکچند  
هزار لاف زدند و بادعا گفتند  
یکی بگفت که کار جهان ذ من شده راست  
یکی بگفت که کیوان مرا بود دربان  
یکی بیاختر از خاوران کشید سپاه  
نشان نماید بجز تنگ و لعنت از پی مرگ

جهان دگر شده تا کی سخن ذ رزم و سپاه  
ذ پهلوانی اگر مایه ذور باشد و بس  
و گر بکشن و تاراج کس بزرگ شدی  
پدید گشته رهی نو ذ پهلوانی ها  
ذ پهلوانی نو چون سخن کنم بنیوش  
هر آنکه در پی خیری نهاده جان بر کف  
هر آنکه راحت خود را فدائی راحت خلق  
هر آنکه بزرد داش نشسته روز و شبان  
هر آنکه در پی کشفی در آزمایشگاه  
هر آن پزشک که جان داد تا رهد بیمار  
هر آنکه تا کند آهنگ دلنوازی ساز

بریخت جان گرامی ز خامه بر دفتر  
 بزرگ پیکر ساز و سترگ صورتگر  
 بزد چو کشتی بی بادبان بی لنگر  
 ز آبگینه دلهای زدود تیره صور  
 کشید از خم درد و غم و بلا ساغر ...  
 بیزدش تن تنها بصد هزار نفر  
 بمدمان سرو برخیل سروران سرور  
 که ههر و قهر برانند بر قضا و قدر  
 ز شاخ خشک دمد غنچه و ز غنچه ثمر  
 پایمردیشان بر فلك کشد شهپر  
 سرود نفر بخوان و می گوارا خور  
 و گر به تارک هستی است آدمی افسر  
 گئی بفرد میغ و گهی بتا بد خور  
 زمین و خلق زمین راست مفخر و مظہر  
 که بهر راحت مردم بجان خرید خطر  
 که تاج دولت جاوید باشدش بر سر

هر آنکه تا به سخن جان خلق تازه کند  
 هر آنکه رنج گران برد تا شود بجهان  
 هر آنکه خیمه فرا اوج موج گوهر زای  
 هر آنکه تا ره آیندگان شود روشن  
 هر آنکه تا خورد از جام صلح باده جهان  
 چه پادشاه و چه درویش هر که زین جمع است  
 چنین کسان همه ابطال و پهلوانانند  
 بزرگوار و فداکار قهرمانانی  
 مجاهدانی کن سعی شان بیاغ حیات  
 بدستیاریشان آدمی رسد به ملک  
 بیاد آن سره مردان و آن ستوده زنان  
 اگر زمین ز کرات دگر بود معماز  
 نه زان بود که براین خاکدان و آدمیان  
 از آن بود که گروهی چنان که کردم باد  
 از این گروه بود کودوش فرشته خمال  
 بزرگوار جهان پهلوان دانا دل

\*\*\*

چو قند و قافیه تکرار شد خطای مشمر  
 بسنه کاری من دلپذیر نیست اگر  
 نکو نیایدت ای نو پرست نو آور  
 «سخن نوآر که نورا حالوتی است دگر» (۱)

برایگان مده این گنج شایگان از کف  
 بنا گزین فرا چینم این چگامه ولیک  
 و گر بدوش خدایان نو کهن جامه  
 بیاد فرخی از نام فرخ آنان

(۱) این مصراج از فرخی است.



سید محمد علی جمالزاده

## نامه‌ای از علامه محمد قزوینی

### اعلی‌الله مقامه

میرزا محمد خان قزوینی همان فاضل کامل بزرگواری است که شورت عالمگیر دارد و گذشته از محامد اخلاقی کم تغییر طریقه و سبک و طرز تحقیق و تتبیع را بشیوه اروپائیان بهموطنانش آموخت یعنی درحقیقت سلوک در طرق ترقی فرهنگی و علمی و ادبی و تاریخی را بایران آورد.

گامی شنیده می‌شود که برسم ایراد بزر او می‌گویند انشاء فارسی مخصوصی داشت و کلمات و اصطلاحات عربی زیاد می‌آورد. راقم این سطور را عقیده برآنست که آن مرحوم در این کار شاید تعمدی هم داشت و می‌خواست از این راه بکسانی از هموطنانش که طرفدار فارسی سره هستند و با کلمات دخیل عربی در زبان فارسی که نیمی از کلمات زبان فارسی امروزی را تشکیل می‌دهد و بقول خود آن مرحوم با مرور سیوات و قرون فارسی شده و حق آب و خاک پیدا کرده‌اند بهممانند که همین کلمات و تعبیر و اصطلاحات چه اندازه بزبان ما کمک می‌رساند و در حقیقت بدین وسیله با آن جماعت مبارزه می‌کرد.

از آن گذشته شاد روان محمد قزوینی در نگارشات خودمانی و دوستانه انشائی داشت بغايت ساده و دلنشين که نمونه‌های آن بسیار است و مخصوصاً در صحبت و محاوره بقدرتی شیرین و جذاب سخن می‌گفت که شنونده از شنیدن سیر نمی‌شد و نگارنده در کتاب «طریقه نویسنده‌گی و داستانسرایی» (۱) درموقع صحبت از «ساده نویسی» چنین آورده است.

... تقریباً با عالم و نویسنده مشهور فرانسوی بوفون (۲) همعقیده ام که

فرموده «اشخاصی که همانطور که حرف می‌زنند چیز می‌نویسن و لو خوب هم حرف بزنند نویسن» گان بدی از آب درمی‌ایند. وانگهی اگر بخواهیم فارسی را همچنانکه حرف می‌زنند بنویسیم باز باید کسانی را در نظر بگیریم که فارسی خوب و درست حرف می‌زنند و کلامشان لطف و ملاحت هم دارد و نکتدان و نکته سنج و نکته گو هستند و در سخنرانی جا بجا از اصطلاحات دلنشين و تعبیرات دلپسند و امثال با مفروبا مزه می‌شانند و من با آنکه عمر درازدارم در تمام طول زندگانیم تنها دوفرادیده و شناخته‌ام که بدین شیوه سخن‌می‌رانده‌اند. یکی شاد روان میرزا محمد خان قزوینی و دیگری شادر وان صادق هدایت ...

۱- از انتشارات دانشگاه پهلوی (شیراز) در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی صفحه ۱۲۴.

۲- Buffon ۱۷۰۷ - ۱۷۸۸ (میلادی). درینجا بی‌مناسبت نخواهد بود بگوییم که

جای تعجب است که بسیاری از هموطنان ما و حتی اشخاص فاضل و دانشمند ارقام را بشیوه فرنگی‌ها از چپ براست می‌نویسند (یعنی مثلاً همین سیوات تولد وفات بوفون را بدین صورت می‌نویسند ۱۷۰۷ - ۱۷۸۸ و گمان می‌رود که عقل سليم حکم می‌کند که کار خوبی نیست).

من از میرزا محمد خان قزوینی مقداری نامه داشتم که بدبختانه یا نگاه نداشته ام (و خود را گناه کار می‌دانم و پشیمانم) و یا در میان امواج اوراق در جائی باقی است و فعلاً دست یافتن بدان کار حضرت فیل است و شاید طالع یار باشد و روزی پیدا شود، نقداً بطور تصادف نامه‌ای از آن مرد بزرگوار بدهستم آمد که هر چند شاید متن ضمن مطالب مهمی نباشد باز بحکم رغبت باطنی خواستم در جائی بچاپ برسد و از میان نرود بخصوص که هر چه باشد مانند تمام مرقومات آن مرحوم چیزهایی با ارزش بما می‌آموزد.

این نامه در تاریخ ۱۲ اکتوبر ۱۹۳۴ میلادی (۳۷ سال پیش از این) از پاریس به ژنو نوشته شده و متن آن از این‌قرار است:

دوست معظم محترم  
کارت پستال سرکار عالی الساعه زیارت شد تاکنون  
اصلاً وابداً مکتوبی از طرف سرکار بتوسط آقای انتظام (۱) یا غیر ایشان زیارت نکرده‌ام  
و هیچ نمی‌دانم در چه خصوص و چه موضوع بوده است تا جوابی ولو اجمالی عرض کنم  
و لابد آقای انتظام فراموش یا مسامحه در رساندن کاغذ کرده‌اند انشاء الله مطلب مهم  
فوتی در آن نبوده است. دیر و زقطعه روزنامه‌الاهرام راجع بفردوسي هم که مرحمت فرموده  
فرستاده بودید رسید فوق العاده خوشحال شدم و خیلی خوب و درست و متین نوشته است  
گرچه اشعار عربی ترجمه بعضی قطعات فردوسی فوق العاده سخیف است و برسخافت آن  
افزوده است اینکه از بحر متقارب است و مثنوی است (یعنی مثل شاهنامه هر دو مصراج  
آن صاحب یک قافیه است) زیرا که در عربی ابیات مثنوی همیشه بحر رجز است مثل  
الفیه ابن مالک و منظومه مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری در حکمت وغیره ما و تاکنون  
هیچ گوشی اشعار مثنوی (بمعنی مذکور در فوق) ببحر متقارب اصلاً وابداً نشنیده و  
بان آشنا نیست و پس از دو سه هزار سال رواج زبان عربی بطرزی مخصوص نمیتوان  
یک مرتبه آنرا تغییر داد و چیزهای غیر مأнос تازه که اصلاً با روح زبان عربی مخالف  
است در آن داخل نمود. فرض بفرمائید کسی الان حکایت رسم و سهراب یا حکایت  
جنگ عمومی، و یا هر حکایت دیگر را ببحر هزج مثمن یعنی بروزن الایا ایها الساقی  
ادر کاساً و ناولها بطرز مثنوی یعنی هر شعری صاحب دو قافیه مستقل بگوید آیا چه اثر

۱- مقصود آقای عبدالله انتظام است. (ج. ذ.)

کریه منفوری در اسماع ایرانیان خواهد نمود . باری مستدعی است از حضر تعالی (۱) اگر اسباب زحمت نیست گاهگاهی قطعات روزنامه فارسی را راجع بجشن فردوسی در طهران و مشهد از حالات یکی دو هفته که مدت دوام جشن مذکور است برای بنده مرحمت فرموده بعنوان عاریه مضمونه ارسال دارید که فوراً پس از قرائت در همان روز برای سرکار عالی اعاده خواهم داد زیرا که بنده آبونه هیچ جریده یومیه فارسی نیستم و جراید هفتگی و ماهانه نیز حاوی تمام تفصیلات این جشن لابد نخواهند بود . مکرر عرض می کنم فقط برای یکی دو سه هفته آنهم فقط راجع به جشن فردوسی این استدعا را دارم دیگر نه قبل از آن نه بعد از آن اسباب زحمت نخواهم شد . یک کارت پستال در این خصوص بسرکار عالی نوشته بودم و می خواستم به پستخانه بفرستم که مرقومه شریفه رسید لهذا برای اینکه جا برای سایر مطالب و جواب مرقومه شریفه باقی بماند آنرا پاره کردم و مضمونش را اینجا علاوه کردم .

اما در خصوص برگان که در عربی میفرماید آیا بمعنى پارچه ابریشمی است بلی صحیح و صواب است و بهمین املاست یعنی برگان و برگانی بایاء نسبت و برنکان و برنکانی بزيادتی نون نیز آمده است و عین عبارت تاج العروس در باره برق از قرار ذیل است : « و يقال للكساء الاسود البرگان والبرگانی مشدّتين بباء النسبة في الاخير و زاد الجوهرى البرنکان كزغفران و البرنکانی بباء النسبة و انكرهما الفرا ، و ليس بعربي ج بر انك وقد تكلمت بها العرب ».

۱- در خاطر دارم که در زمان جنگ جهانی اول ( یا اندکی پس از پایان جنگ ) که در برلن بودیم روزی که مرحوم عباس علامیر با خط آهن عازم ایران بودیم و یاران و از آن جمله قزوینی برای مشایعت ایشان با استگاه خط آهن رفته بودیم قزوینی به علامیر فرمود که مطلب لازمی دارم که قبل از حرکتتان باید بعض سرکار برسانم و محرمانه او را بکناری کشید و چند دقیقه با او صحبت داشت . ما ندانستیم از چه مقوله است و بعدها هنگامی که علامیر از ایران مراجعت نمود بما بروز داد که مرحوم قزوینی باوگفته بوده است که شما عضو محترم سفارتخانه ایران هستید و دو کلمه جناب عالی را در مراسلات رسمی با هم متصل ساخته بصورت « جنابعالی » مینویسید و از شما خواهشمندم جدا بنویسید . اکنون می بینیم خود آن مرحوم در نامه دوستانه « حضر تعالی » را بهمین صورت مرقوم فرموده است . (ج.ز.)

در خصوص ورد که آیا از پهلوی عربی آمده یا برعکس بنده بهیچوجه اظهار رأی نمی‌توانم بلکن چه هر دوشق کاملاً ممکن و محتمل است و از نقطه نظر نبات شناسی یعنی اینکه گل سرخ در کدام یک از این دو موضع بیشتر و قدیمتر و اصلی‌تر بوده و بآب و هوای آنجا سازگارتر نمی‌توان حکمی در این خصوص نمود چه گل سرخ (یا رنگ‌های دیگر) در هر دو نقطه یعنی ایران و عربستان بسیار فراوان بوده است و کلمه ورد در عربی بسیار قدیم است و در اشعار جاهلین و در خود قرآن (بطور صفت بمعنی «برنگ گل سرخ») نیز استعمال شده. قوله تعالیٰ: واذا انشقت السماء فكانت وردة كالد هان یعنی از کلمات مستحدثه جدید الاستعمال در عربی مانند فیروزج و بنفسج ودهقان و جص (کچ) و نحو ذلك نیست تا واضح باشد که اصل آن از فارسی بوده، وعلاوه بر این در عربی ورد مشتقات زیاد دارد و فعلهای زیاد بهمین معنی یعنی بمعنی گل یا معنی رنگ گل از آن مشتق است مثل ورّدت الشجر یعنی گل داد، و، وردا الفرس یعنی رنگ او برنگ گل شد و كذلك بهمین معنی ایراد، یوراد و ورّدت المرأة خدّها یعنی گلغونه (سرخاب) ببروی مالیدن و غیر ذلك ، مقصود اینست که کلمه ورد در عربی اصل و قدیمی و صاحب «خانواده» ها فرعی زیاد است پس آمدن آن از زبانی دیگر در آن زبان یا باید بسیار قدیمی باشد یا اصلاً باید کلمه عربی الاصل باشد (۱) .

کلمه پارچه گمان نمی‌کنم از کلمه بر کان آمده باشد و باحتمال قوی پارچه مصغر پاره است: پاره + چه، یعنی پاره کوچکی (un petit morceau) که بعد بمعنی مطلق morceau و سپس بمعنی مطلق étoffe استعمال شده است و اگر بنا باشد ما بین پارچه فارسی و بر کان عربی نسبتی قابل شد گمان می‌کنم اقوی این باشد که بگوئیم بر کان از پارچه آمده است نه برعکس چه صریح کتب لغت است (چنانکه عبارت آنرا نقل کردم) که بر کان لیس عربی وقد تکلمت به العرب نسبت بین برک و بر کانی گمان نمی‌کنم بعید باشد

۱- باید دانست که راقم این سطور چون خوانده بود که کلمه فرنگی «رز» (بضم اول) بمعنی گل سرخ از کلمه «ورد»، بیونان و از آنجا بزبانهای فرنگی آمده است در این باب یعنی درباره اصل و ریشه ایرانی یا عربی بودن کلمه «ورد» از شادروان محمد قزوینی تحقیق بعمل آورده بود. (ج. ز)

ولی چون فقط و فقط احتمال صرف است و هیچ رائحة دلیلی و قرینه بر قوم خویشی بین این دو کلمه بدست نیست نمیتوان در این باب حکمی نمود . دیگر تصدیع را بهمین جا ختم می کنم .

### مخلص حقیقی محمد قزوینی

این بود نامه شادروان محمد قزوینی که با عبارت ساده و روان نوشته شده است و حاکی بر طرز فکر و دقت و احتیاط در قضایت و وسعت علم و بصیرت و فکر سليم و رأی مستقیم اوست . خداوند او را غریق رحمت فرماید که از هر جهت حق بزرگی بر گردان ما ایرانیان و از آن جمله من هیچ ندان دارد .

### علاء الدین مساعد

### بازوی تو انا

رمزی ز عشق بلبل شیدا نوشته‌اند	دانی بچهر گل چه معما نوشته‌اند
بر تار زلف یار دلارا نوشته‌اند	آشتفتگی و تیرگی روزگار ما
در دیده راز اشک چودریا نوشته‌اند	در سینه سوز آتش هجران نهفته‌اند
بر بازوان مرد تو انا نوشته‌اند	راه رهائی از غم دور حیات را
شرح فراق و امّق و عذرها نوشته‌اند	بر سینه نگار و دل من بکلک عشق
	در دفتر محبت یاران پاکیاز
	نام مساعد است که والا نوشته‌اند

# استاد عبدالرحمن فرامرزی

## بزرگترین شاعر ایران

### یا شاعر دنیا

جناب آقای یغمائی

کفتند که می خواهی مجله ینما را تعطیل کنی یا سبک آنرا تغییر دهی. هیچ یک از این دو کار را نکن برای اینکه مجله ینما با سبک کنونی خود اکر نگویم علی الاطلاق بهترین مجلات ایران است بطور حتم یکی از بهترین آنهاست. کثرت و قلت تیراژ دلیل خوبی و بدی مجله یا یک مطبوعه دیگر نمی شود. تیراژ کثوم نته و خاله سو سکه و خاطرات مهوش حتماً بیش از مقاصد الفلاسفة غزالی است.

موجب تصدیع این بود که در شماره مرداد ماه سال جاری ینما بقلم آقای دکتر محجوب مقاله راجع بمقایسه بین سعدی و حافظ خواندم و این قضیه مرا ایجاد یک مقاله قدیمی خویش و یک داستان گذشته دوری انداخت.

پخاطر دارید و قتی شما سربرست مجله تعلیم و تربیت وزارت فرهنگ بودید یکی از آن شماره ها را بنام سعدی نامه اختصاص به سعدی دادید. البته این بنا بصواب دید جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر دانشمند وقت بود و از جمعی از نویسندهای خواسته شد که هر کدام مقاله‌ئی راجع بسعدی بنویسن و نوشتند. یکی از آنها من بودم که مقاله مفصلی نوشتم و تقدیم کردم ولی همان روزها مورد بی‌لطفی جناب وزیر، وزارت فرهنگ بوزارت کشور منتقل شدم. این انتقال چون برخلاف میل وزیر بود امر فرمودند که مقاله من چاپ نشود و من مقاله را به مجله ارمنان دادم که تحت عنوان «سعدی شهریار ملک سخن» چاپ شد. بعد این مقاله موضوع یک سخن رانی در سالون دارالفنون قرار گرفت و جنبه ای بین بعضی از ادبای خراسان و دیگران برپا ساخت ولی اکثریت قاطع مردم با دست زدن‌های شدید حتی خود اکثر خراسانیها مرا تأیید کردند و حتی آقای منصور الملک را که چون والی خراسان بود برای تأیید نظر خود دعوت کرده بودند گفت اگر سعدی غیر از بوستان هیچ نداشت کافی بود که او را بزرگترین شعراء قرار دهد. یا چیزی بدین معنی. دوستی داشتیم بنام ادیب خراسانی که معلم بود و گویا بعدها مرحوم شد. همین حرف را در یک جلسه دیگر از قول ادیب نیشاپوری نقل کرد. روزی میرزا محمد داش که خود از سخنواران نامی خراسان بود بمن گفت این حرف را با همه نمی‌شود زد ولی با شما می‌شود گفت مثل سعدی در هیچ زبانی پیدا نشده است.

این مقاله یک بارهم بنام بزرگترین شعرای ایران در کیهان چاپ شد ولی سالها از آن قضیه گذشته و مثل همه آثار امثال ما در بینوله فراموشی دفن شده و من یقین دارم که هیچ یک از خوانندگان و نویسندگان امروز یغما از جمله آقای دکتر محجوب هم آنرا ندیده اند و اگر هم دیده باشند بخاطر ندارند، این است که آن را با قدری اصلاح تقدیم مجله یغما داشتم تا نویسندگان جوان معاصر عقیده یک معلم کهن و یک قلم زن پیر را هم در این باب بدانند. و قبلایاد آور میشوم که آنطوری که جوانانی که فنون ادب را درس نخوانده‌اند تصور می‌کنند، ادبیات بی‌قاعده و فقط عبارت از نظم و شر نیست. ادبیات هم علمی است و مثل علوم قاعده دارد و حتی قواعد آن مفصل تر از قواعد علوم دیگر است. زیرا قواعد لفظی و قواعد معنوی سختی دارد، قواعد لفظی آن عبارت از لفت و صرف و نحو و بدیع و عروض و قافیه است. و قواعد معنوی آن که بدون داشتن اطلاعاتی از آن شاید کسی صلاحیت اظهار عقیده در مقایسه بزرگان ادب نداشته باشد معانی و بیان و نقد و قریض است. البته ذوق سلیم هم نقش مهمی در این میان بازی میکند که از مطالعه آثار بزرگان ادب حاصل میشود و چون هر کسی ذوق خود را سلیم می‌داند همه کس حتی معلم جبر و مقابله و فیزیک و شیمی نیز در قضاوت بین بزرگان سخن مداخله می‌کنند.

حالا وارد موضوع شویم.

## شهریار ملک سخن سعدی

معروف است که متنبی شاعر معروف عرب همه رجال نامی در بار سيف الدوله را مدح گفت مگر پسرعموی او! ابوفراس را، و چون علت را ازا او پرسیدند گفت هیبت او مرا مانع از ستایش وی می‌گردد. من مدتی در قبول این گفتار مرد بودم و تصور می‌کردم که رقابتی که طبعاً بین دو همکار پیش می‌آید بین متنبی و ابوفراس که او نیز شاعر و سخنور بود و از حيث نژاد و مقام بر متنبی برتری داشته آش رشک او را مشتعل ساخته و او را مانع از مدح و ستایش ابوفراس گردیده و برای اینکه دفع شراورا بکند بدین بهانه متولّ شده و کلمه هیبت را سپر بلا قرارداده است و الا چگونه هیبت سيف الدوله زبان او را از مدح و ستایش نبسته ولی هیبت ابوفراس زبان او را از کار انداخته است.

اما هنگامی که تدریس تاریخ ادبیات فارسی بهده من واگذار شد خودم دچار همین حالت شدم و دانستم که بعضی اوقات هیبت مقام ادبی و معنوی بیش از مقام مادی و جلال و شکوه صوری است . . . چه در تمام مدتی که من متصدی این درس بودم درباره دو نفر از شعرای ایران جرأت نکردم از خود چیزی بگویم و همیشه راجع باین دو شاعر یعنی فردوسی و سعدی از جزو معلمین دیگر - بدون اندک اظهار عقیده از خود - درس گفتم . و هنگامی که مجله مهر شماره مخصوص راجع بفردوسی را منتشر کرد و وقتی که موضوع بزرگترین

شعرای ایران را مطرح ساخت با اینکه در هر دو مرتبه مدیر فاضل آن آقای نصرالله فلسفی بمن پیشنهاد کرد که وارد موضوع شوم، در دفعه اول هیبت فردوسی و در دو مین بار هیبت سعدی یا لااقل موازنۀ بین این دو پهلوان میدان فصاحت و بلاغت مرا از ورود به میدان مانع گردید و اینک برای سومین مرتبه که بمن امر شده است که باید راجع بسعدي سخن برآنم چار وحشت و حیرت شده ام و قلم را در دست گردانیده نمی‌دانم چه بنویسم.

### سعدی

این اسمی است که مکرر بر سر زبان هر ایرانی جاری شده است. همه کس اور امی‌شناسد و برخی از گفتار اورا از بردار و لی هیچ‌کس نمی‌تواند سعدی را آنطوری که هست وصف کند. اتفاقاً چند شب پیش نزد یکی از شعرای مبرز و نامی این عصر (وحید دستگردی) رفته بودم، پرسیدم که برای سعدی چه ساخته اید؟ دیدم او نیز مثل من دچار وحشت و حیرت گردیده نمی‌داند چه بگوید. گفت «این عیدانیست که یکران سخن در آن لنگ و موضوعی است که ناطقه زبان در آن گنگ می‌ماند گمان نمی‌کنم بتوانم چیزی بگویم زیرا هر چه بگویم سعدی از آن بالاتر است».

واقعاً انسان چه می‌تواند بگوید. از روزی که پایه کارگاه وجود گذاشته شده است شاعری بزرگتر از سعدی پیدا نشده است و تا روزی که دو قندیل ماه و خورشید در این گنبد فیروزه فام بنورافشانی مشغولند، تا روزی که پاسبانان انجم براین کاخ نه حصار نیلگون پاسبانی می‌کنند سخنوری بهتر از سعدی پیدا نخواهد شد. این است آنچه راجع به سعدی می‌توان گفت و دیگر هیچ.

برای شناختن سعدی باید کلیات را خواند و برای شناسانیدن او نیز فقط باید کلیات را چاپ کرد.

یکی از بزرگان ادب گفته من قصد داشتم از هر یک از استادان درجه اول سخن‌مداری شعر انتخاب شود و از بعضی‌ها مقداری شعر انتخاب کردم ولی چون آهنگ سعدی کردم دیدم این کار خیلی مشکل بلکه غیر ممکن است زیرا گفتار سعدی همه منتخب است و از هیچ شعر او نمی‌توان صرف نظر کرد.

من این ذوق سلیم و این رأی نیکو را از صمیم قلب می‌ستایم.

از سعدی نمی‌توان انتخاب کرد زیرا طبع نقاد و ذهن وقاد او خود از معانی وجود و زیبائی طبیعت انتخاب کرده است پس بجای منتخبات از سعدی باید تمام کلیات را بطبع رساند و بجای شرح حال یا تعریف او همان کلیات را بمعرض افکار گذاشت و الا بطريقی دیگر نمی‌توان سعدی را تعریف کرد.

از روز پیدایش سعدی تا بحال این همه راجع بسعدي سخن رانده‌اند آیا تا امروز کسی آنطوری که او هست او را تعریف کرده است؟ برای تعریف آفتاب فقط می‌توان آفتاب را نشان داد و گفت «آفتاب آمد دلیل آفتاب».

البته می‌توان کلیات شیخ را گرفت و مقداری از عقاید و نظریات و شیوه او را در سخنرانی و رأی او را در اجتماع و فلسفه حیات و اخلاق و مذهب استخراج و شیخ را بدین

طریق معرفی کرد ولی هر اندازه در این کار تبع و دقت بکار رود باز برخی جنبه‌های او از قلم خواهد افتاد بنا بر این سعدی بنحوی ناقص واستقرائی غیر کامل معرفی خواهد شد و سعدی غیر از آنست که معرفی شده است.

می‌توان از کتب و تاریخهای قدیم مقداری از تاریخ حیات او را بدست آورد و از خود کلیات نیز پاره‌ای از گزارش‌های ذندگی او را پیدا کرد ولی آیام‌قصود اذنشاختن و یا شناسانیدن سعدی این است؟ آیا مردم سعدی را برای این دوست می‌دارند که نامش مصلح‌الدین یا مشرف‌الدین یا عبدالله بوده است؟ و اگر اسم شخصی او اهمیتی داشت ممکن بود این اختلاف در نام او روی دهد؟ آیا بزرگی سعدی بدین جهت است که بشام یا آسیای صغیر سفر کرده و در حلب زن بداخلاقی گرفته است؟ آیا روزی هزاران نفر با این دیوار سفر نمی‌کنند و صد هزاران زن بداخلاق با شوهران خود بسر و منز هم نمی‌کوبند؟

پس بزرگی سعدی بواسطه چیز دیگر است و همان چیز دیگر است که کسی نمی‌تواند آنگونه که هست بیان کند و همان چیز دیگر بود که هنگام تدریس بتاریخ ادبیات مرا ازورود به بیان آن باز می‌داشت.

### نام و تخلص سعدی

در نام سعدی بین عبدالله ومصلح‌الدین و مشرف‌الدین (۱) اختلاف است و در اینکه چرا سعدی تخلص کرده نیز تا بحال سه قول دیده‌ام.

بعضی بواسطه انتساب پدرش بدربار سعد ذنگی، و برخی بعلت اختصاص خودش به سعد بن ابوبکر (۲) و گروهی دیگر چیز دیگر گفته‌اند. مثلاً یکی گفته برای اینکه خود را از طایفة بنی اسد می‌دانسته و البته مستندی هم غیر از منز خود نداشته.

بنظر بند قول دوم که اختصاص او به سعد بن ابوبکر باشد از همه درست‌تر است و چون من این قسمت را بقدر یک خردل در شخصیت سعدی اهمیت نمی‌دهم اصلاً از بحث در آن خودداری می‌کنم.

می‌گویند در نظامیه بتحصیل علوم رسمیه پرداخته و دروس فصاحت و بلاغت را در آنجا نزد ابوالفرج بن جوزی فراگرفته است «مرا در نظامیه ادرار بود» و طریقت را از شهاب الدین عمر بن محمد سهروردی گرفته و نسبت باو ارادت می‌ورزیده است.

مرا شیخ دانای مرشد شهاب      دو اندرز فرمود بمر روى آب

معاصر بودن سعدی با شهاب‌الدین سهروردی مسلم است و او همان شیخ جلیل‌القدر و عارف سالک و شاعر شیرین بیانی است که از طرف خلیفه عباسی نزد سلطان محمد خوارزمشاه

---

۱- مسلمًاً مشرف‌الدین است بر طبق نسخه‌های بسیار قدیم. (محله یغما)

۲- از «مزارات شیراز»: الاتابک سعد بن ابی‌بکر بن سعد بن ذنگی کان ملکاً شاباً جمیلاً... قد انتسب اليه الشیخ مشرف‌الدین مصلح و مدحه بمدائح و زین باسمه الكتب...» و «تاریخ گزیده»: سعدی شیرازی و هو مشرف‌الدین مصلح‌الشیرازی و باتابک سعد بن ابی‌بکر سعد بن ذنگی منسوب است. (محله یغما)

آمد که او را از قصد بغداد و پیکار خلیفه بازدارد و سلطان تنبیحت او را نشنید و عاقبتش را شنیدید.

اما ابن جوزی کیست؟ اگر مقصود ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی حنبلی باشد که بسال ۵۹۷ وفات کرده بدون شبهه سعدی او را ندیده است ولی در گلستان اذ او نام برده و ادعای شاگردی او را کرده است: « هر چند مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی بترک سماع گفتی » و دیگران هم او را شاگرد ابوالفرج بن جوزی نوشته‌اند. البته قول دیگران را نمی‌توان اعتباری داد چه ممکن است که گفتار خود او را مدرك قرار داده بدون تطبیق تاریخ وفات این با تولد آن، ابن جوزی معروف را معلم دانسته باشند. ولی آیا ممکن است سعدی خود چنین دروغی را بگوید و ابن جوزی را ندیده ادعای شاگردی او را بکند. البته ممکن نیست. زیرا علاوه بر اینکه شخص بزرگی مثل سعدی از گفتن یک چنین دروغ و ادعایی بی‌نیاز بوده است کتاب اورا معاصرین او مثل ورق زردست بدست می‌برده‌اند والبته در آن میان کسانی بوده اند که می‌دانسته‌اند ابن جوزی قبل از تولد سعدی در گذشته و برای رعایت شرم و حیا هم اگر بود ممکن نبود سعدی این ادعای بیجا را بکند. پس بدون شبهه در همان زمان عالم دیگر بنام ابن جوزی وجود داشته که سعدی از خدمت او استفاده کرده است. چه در بسیاری از کتب تاریخ دیده ام که در وقایع مغول می‌نویسند ابن جوزی در آن واقعه کشته شد و خواجه نصیر الدین طوسی که خود در فتح بغداد نوشته به هلاکوخان همراه بوده است در رساله‌ای که راجع به فتح بغداد نوشته و در شماره هفتم مجله تقدم بطبع رسیده دو مرتبه از ابن جوزی نام برده و می‌گوید به‌پیکی نزد هلاکوخان آمد ولی به جای ابوالفرج او را شرف الدین پسر محیی الدین می‌نویسد.

پس بدون شبهه عالم بزرگ و فاضل نامداری در آن عصر بنام ابن جوزی وجود داشته که شاید نبیره ابن جوزی معروف بوده که بنام سبط ابن‌الجوزی معروف است (۱) و شاید هم دیگری بوده است ولی در اینکه شخصیت مهمی داشته شکی نیست زیرا خلیفه بطبع اینکه هلاکو را از قصد بغداد باز دارد او را بنزد وی فرستاده است.

محقق طوسی شخص ابن جوزی را بطوری اهمیت میدهد که از حرکت او مثل حرکت هلاکوخان یاد می‌کند و بدون شبهه ابن جوزی معلم سعدی همین شخص است اما کنیه اورا ابوالفرج گفتن گویا بدین سبب باشد که بعد از ابن جوزی بزرگ هر اسمی که جوزی ضمیمه آن بوده باکنیه ابوالفرج ذکر می‌شده است.

اما بین سبک شر فارسی سعدی و شعر عربی ابن جوزی بزرگ شباهتی موجود است و مخصوصاً گلستان شباخت تامی به کتاب « صید الخاطر » ابن‌جوزی معروف دارد.

هدایت در کتاب مجمع الفصحاء و سیلوستر دسالی در مقدمه‌ای که بریکی از ترجمه‌های گلستان بفرانسه نوشته، و اکنون اسم مترجمش را بخطاطر ندارم شیخ عبدالقادر گیلانی را مرشد سعدی نوشته‌اند. این هم البته صحیح نیست زیرا شیخ عبدالقادر نوزده سال پیش از تولد سعدی در گذشته است. گویا علت اشتباه این دو نفر همانا عبارت یک نسخه غلط گلستان شده

۱- مقصود ابوالفرج بن جوزی دوم فرزند محیی الدین یوسف بن جمال الدین عبدالرحمن بن الجوزی اول است که در ۶۵۶ درفتح بغداد کشته شده و معاصر سعدی بوده است. (مجله ینما)

که نوشته است « شیخ عبدالقادر گیلانی را در حرم کعبه دیدم ، در صورتی که اصل عبارت « دیدند » بوده و ناسخ دیدم کرده است. می گویند در طفلي پدر از سرش رفته است و خودش نیز همین را می گوید .

مرا باشد از درد طفالان خبر  
گویند سی سال بمسافرت پرداخته و شرق مرکزی و دور و نزدیک را زیر پا کشیده است . از کتب خودش نیز همین مستفاد می شود .

در اقصای عالم بگشتم بسی  
بس بردم ایام با هر کسی  
ولی من راجع بشرح حال و بیان حقیقت و شخصیت سعدی هیچیک از مطالب فوق را اهمیت نمی دهم زیرا سعدی بدون هیچ شبهه درس خوانده حالا پیش این جوزی نه، نزد این لوزی باشد. وارد طریقه تصور بوده و مرشدی داشته حالا می خواهد گیلانی یا شهروردی باشد . او تنها کسی نیست که در طغیلی پدر از سرش رفته و غیر از او مردم زیادی نیز سفر کرده اند و سعدی نشده اند .

درست است که مهمترین عامل تکوین بزرگی او بعد از قریحه ذاتی و نبوغ فکری همین مسافرتها بوده است که در نتیجه آمیزش با طبقات مختلفه بشر و آزمایش خوی و اخلاق تمام مردم از شاه و گدا - توانگر و درویش - عالم و جاہل - پرهیز کار و فاسق توانسته اسرار حیات را کشف کند و در کتاب کوچکی مثل گلستان آنچه در حیات فرد و جامعه پیش می آید بگوید بنحوی که هیچ جملی در زندگی نیست که او نگفته باشد .

نگویند حرفي زیان آوران      که سعدی نگویند مثالی برآن  
خودش نیز نبوغ خود را از این مسافرتها و نتیجه تربیت بزرگان می داند:

در اقصای عالم بگشتم بسی  
بس بردم ایام با هر کسی  
تمتع ز هر گوشه ای یاقوم  
ذ هر خرمونی خوش ای یاقوم  
نهامون نوشت و نه دریا شکافت  
ندانی که سعدی مراد از چه یافت  
خداد داش اند بزرگی صفا  
بخردی بخورد از بزرگان قفا

در این مسافرتها وقایع مهمی برای او رخ داده که معروفتر از همه اسیر قید فرنگ شدن و در خندق طرابلس به بیگاری و سخره کار گل کردن و بقول خودش در سومنات گرفتار جهالت بت پرستان شدن است که اولی در گاستان و دومی را در بوستان با منتهای شیرینی و بلاغت بیان کرده است . در هنگام سفر و در دیوار غربت شعله شوق دیدن شیراز در دل او زبانه می زده و آرزوی مراجعت بشیراز میکرده است .

چه خوش سپیده دمی باشد آنکه بینم باز      رسیده بس سر الله اکبر شیراز  
از برگشتن به شیراز بی اندازه شاد می گشته و مثل بلبلی که بعد از سرماهی دی و خرابی خزان چشم بجمال بهار و طلعت گل بیفتند بترنم و نفمه سرائی در میآمده است .

سعدی اینک بقدم رفت و بسراز آمد      مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد

حالش از شام بشیراز بخسر و ماند      که باندیشه شیرین ز شکر باز آمد  
در غیاب او شعرای رسمی شعر او را دزدیده بخود نسبت می داده اند .

دختر بکر ضمیرش به یتیمی پس از این      جور بیگانه نبیند که پدر باز آمد

ولی من سعدی را برای هیچ یک از اینها دوست نمی‌دارم بلکه سعدی را برای این دوست می‌دارم که دارای مزايا و خصوصياتی است که در هیچ شاعر یا نویسنده یا فیلسوف اجتماعی دیگر نیست، پس از اینکونه تحقیقات خشک و بی‌مزه که علامت بیچارگی و دلیل عجز نویسنده از بیان شاعری یک شاعر است صرف نظر می‌کنم و می‌پردازم با آنچه سعدی را سعدی کرده است یعنی به بیان سعدی، بمعانی سعدی، و بالاخره بنبوغ و بزرگی واستادی سعدی.

می‌گویند سعدی بعد از سی سال تحصیل و سی سال جهانگردی بشیراز مراجعت کرده و سی سال در زاویه خود که اکنون مقبره اوست و قریه‌ای هم بنام سعدی در کنار آن موجود است روزگار گذرانیده و عاقبت در همانجا درگذشت و مدفون گردید. فرانسویان فرنه قریه ولتر را پایتحت فکر می‌گویند زیرا ولتر را سلطان فکریا بیان می‌خوانند. اگر ولتر سلطان بیان است سعدی خداوند فصاحت و بیان است. پس من قریه سعدی را مهبط وحی بیان و مرکز الهام شعر میدانم زیرا سعدی از این خلوتگه انس بعرصه ظهور رسیده است کتابی که تا ابد پیشوای شیوه سخن سرائی است در اینجا به پیغمبر سخن سرایان الهام شده است گلهای عطر آگینی که همیشه گلستان فصاحت و بلاغت از آن معطر خواهد بود در اینجا دسته بسته شده است. پس ای قریه کوچکی که در دامن کوه «سعدی» قرار گرفته‌ی بخود بیال که فضیح ترین فرزند آدم و بزرگترین شاعر دنیا در دامن تو خوابیده است.

فاتمام

## آسايش !

یک رو شده با شک و یقینم بینی	روزی که نه شاد و نه غمینم بینی
روزی است که در زیر زمینم بینی	فارغ ز جدال و کفر و دینم بینی
حسین پژمان بختیاری	

محمد علی اسلامی ندوشن

## بهشت یا زندان؟

### یادداشت‌های سفر دانمارک

کارها خیلی آسان شده‌اند، وقت آن است که آنها را از نو مشکل سازیم. (کی بین کی نگارد)

در نمایشنامه شکسپیر، گفت و گوئی بین هاملت (۱) شاهزاده دانمارکی و دوستش روزنکرانتز ROSENCRANTZ جریان می‌یابد که در آن هاملت می‌گوید: « دانمارک زندانی است » و دوستش به او جواب می‌دهد: « پس بگوئیم دنیا زندان است . » و هاملت که از حرف او خوش آمد، می‌گوید: یک زندان معرکه ! پر از اسارت‌گاه و دستاق خانه و سیاه چال ، و دانمارک یکی از بدترین آنهاست . » (۲)

من پس از اقامات سه روزه‌ای در کپنهاگ از خود پرسیدم : آیا حق با هاملت است یا مؤلفین کتاب « سکس نامه » (۳) که با غرور کشور خود را سکسلند SEXLAND (۴) لقب داده اند و آن را آزادترین و سبکبارترین کشورهای روی زمین می‌دانند .

در مقدمه این کتاب که به دو زبان دانمارکی و انگلیسی نوشته شده است می‌خوانیم : « روزگاری نویسنده بزرگی بود که قصه‌های پریانه می‌نوشت و اسمش هانس اندرسن بود(۵). او دانمارک را در سراسر دنیا مشهور کرد . امروز قصه پریانه دیگری در کارپدید آمدن است که دانمارک کوچولو را حتی بیش از داستان‌های اندرسن نام‌آور خواهد ساخت . این قصه مر بوط به کشوری است که حکومتش آن قدر پیش بین و پیشرو بوده که به مردم خود حق آزادی بی قید و شرط در زندگی جنسی بخشیده . »

در واقع دانمارک تنها کشوری است که همه حجاب‌های جنسی را از میان برداشته و خود را بصورت کعبه « سکس ورزان » SEXOCRATS درآورده است ، بدان گونه که هر سال از چهار گوشۀ عالم دسته دسته مردم برای تماشا یا شهوت رانی و یا مطالعه اجتماعی بدان روی می‌برند .

۱ - HAMLET نمایشنامه معروف شکسپیر که موضوع آن از یک داستان کهن دانمارکی مربوط به قرن سیزدهم گرفته شده، و این سرگذشت پادشاهزاده‌ای دانمارکی است بنام هاملت که عمیش پدر او را کشته و زن را بهزی گرفته و بر تخت اونشسته . هاملت پس از یک سلسه تردید، سرانجام انتقام خون پدر را می‌گیرد . ۲ - هاملت صحنۀ دوم پرده دوم .

۳ - SEXIONARY راهنمای سیاحان برای زندگی جنسی در کپنهاگ . ۴ - می‌توان آن را سرزمین سکس یا سکستان یا سکس آباد یا سکسکرد یا سکس شهر ترجمه کرد .

۵ - HANS CHRISTIAN ANDERSEN قصه نویس دانمارکی (۱۸۰۵ - ۱۸۷۵)

\*\*\*

هوایپما که در فرودگاه کپنهاگ بر زمین نشست، من بی‌صبر بودم که شهری را که آنقدر افسانه‌گرد خود پراکنده است ببینم؛ افسانه شهری که از دور می‌تواند به عنوان تجسمی از آرزوی بودلر، مجمع «نظم و زیبائی و تجمل و آرامش و حظ» (۱) باشد، و یا مصادف این بیت فارسی قرار گیرد: «بهشت آنجاست کازاری نباشد». شهری که قصه‌های هانس کریستیان آندرسن آن را به صورت پری خانه و حجله عروسک‌ها جلوه داده است.

ساختمان فرودگاه با معماری سرد و تمیز و حساب شده‌اش، با پنجره‌های سراسریش که چون فوج سر بازانی که خبردار ایستاده باشند، محکم و عبوس در کنارهم جای داشتند، نخستین منظره اسکاندیناوی را به مسافر عرضه می‌کرد.

کپنهاگ، همان گونه که انتظارمی‌رفت، در هوای نیمه ابری ملایمی، با آغوش‌گرم ما را پذیرفت. نه ورقه پر کردنی و نه گمرکی و نه پرس و جوئی. فقط یک نگاه سطحی بر گذرنامه‌ها اندخته شد. استامپ محکم و چالاکی که بر آن فرود می‌آمد و سپس با تعارف، THANK YOU همراه می‌شد، حاکی از خوش وقته‌ای مأمورینی بود که می‌دیدند غریبه‌ها از سر زمین‌های دور با قیافه‌های جور و اجور به کشود آن‌ها روی آورده‌اند. چه تفاوتی مثلاً با تایپه یا بانکوک که به می‌حسن آن‌که از هوا ییما پیاده می‌شوید، یک جوخه سر بازگرد شما چاتمه می‌زند. در فرودگاه کپنهاگ عطر ملایم تمدن به شام انسان می‌خورد. وقتی چک‌مسافرتی عوض می‌کنید کسی نداشتماً پاسپورت می‌خواهد و نه امضاء. توی اتوبوس فرودگاه، درشت ترین اسکناس را هم که به بلیط فروش بدھید، هر گز نمی‌گوید که پول خرد ندارد. همه‌چیز آرام، بی‌عجله، پذیرنده و اعتماد بخش است.

بیست دقیقه‌ای که با اتوبوس از فرودگاه تا شهر می‌کشد، منظره‌های اطراف نیز مبین همان آرامش و خلوت‌اند. باور نمی‌شود کرد که به سر زمینی پا نهاده اید که در هر کیلومتر آن بیش از صد نفر زندگی می‌کنند.

\*\*\*

در پایان گام‌های AIR TERMINAL – همان لحظه اول بدون معطلی تاکسی‌پاکیزه‌ای جلو پای من نگه داشت. راننده‌ای که از آن پیاده شد، زن جوان زیبائی بود در حدود بیست و پنجم ساله. صندوق عقب اتومبیل را باز کرد. طرافت او البته اجازه نمی‌داد که من منتظر بمانم که او چمدان را بردارد و توی سندوق جا دهد. خودم این کار را کردم.

انگلیسی مغلوط، ولی کم و بیش روانی حرف می‌زد. پنجه‌های باریک سفیدش که فرمان را دردست داشت؛ به هیچ وجه حکایت نمی‌کرد که صاحب آن جزء طبقه «زحمت‌کش» و «پرولتاریا» و «کارگر» باشد. پنجه‌هایش کافی بود که بفهم نفهم رل را نگاه دارند، و دیگر اتومبیل که دنده‌های اتوماتیک داشت خودش می‌رفت. این راندن، مستلزم کوچکترین تقلائی بود که بشود تصور کرد. دران ساعت ده و نیم صبح، خیابانهای کپنهاگ – با آن که ما در مرکز شهر بودیم – آن قدر خلوت و منظم بود که من با خود گفتم هیچ کاری آسان‌تر – در شعر دعوت به سفر، مجموعه ملال پاریس و گلهای بدی؛ (بنگاه ترجمه و نشر کتاب.)

از شوفور تاکسی بودن در این شهر نیست . خود تاکسی ای هم که نصیب من شده بود ، اپل نوی بود با تو دوزی کر کی ، بسیار نظیف ، بطوری که تاکسی که هیچ ، کمتر اتومبیل شخصی هم در عمر سوار شده بودم که این قدر پیراسته و براق باشد . رادیو ، موسیقی ملایمی می زد و بوی عطر راننده در فضای کوچک اتومبیل پراکنده بود . حقیقت این است که این زن با نوک کفش ظریفیش روی گاز و زانویش که پیراهن از رویش به بالا کشیده شده بود ، و گوشواره وزینت و موهاش که گفتی همان لحظه از زیر دست سلمانی بیرون آمده بودند ، بیشتر می شد باور کرد که می خواهد به مهمانی برود تا راننده تاکسی باشد .

بین راه سر صحبت باز شد و چون از کنار بانکی گذشتیم گفت که تا یک سال پیش کارمند بانک بوده ، و بعد این کار را ول کرده و شوفور تاکسی شده برای آنکه درست نصف ساعتی که توی بانک کار می کرده اکنون روی تاکسی می گذارد . گفت که اکنون فقط چهار ساعت ، یعنی از نه صبح تا یک بعد از ظهر کار می کند و این وقت خوبی است ، زیرا یک بعد از ظهر که بچه اش از مدرسه بر می گردد ، او میتواند توی خانه باشد .

زن فهمیده ای بنظر می آمد . کار روی تاکسی در کپنهایک بسیار متنوع تر ، خوشابندتر و کم زحمت تر از کار ملال آور و عامی کننده توی بانک است . بخصوص که در درآمد او تغییری پیدا نشده بود . وقت اضافی ای هم که برایش می ماند می توانست هر طور دلخواهش بود بکار برد .

متأسانه فاصله کوتاه بود . دم هتل من باز مثل اول چمدان را خودم از صندوق بیرون آوردم و حسابش را پرداختم و خدا حافظی کردم و جدا شدم .

\*\*\*

مورد این زن نمونه خوبی از نحوه زندگی در دانمارک می تواند بود . تقریباً هیچ مشکلی در برابر شغلش وجود نداشت . اتومبیل را که متعلق به شرکت بود ، صبح سرویس شده و تمیز شده ، تحویل می گرفت و یک بعد از ظهر دوباره تحویل می داد . اگر احیاناً تصادفی می کرد ، یمه خسارت هر دو طرف را می پرداخت . موضوع جریمه تقریباً مطرح نیست ، زیرا پلیسی در خیابان دیده نمی شود که جریمه بکند . گذشته از این راننده ، کمترین احتیاجی به تخلف کردن ندارد . پیاده ها مثل برادر که به برادر بزرگ خود احترام بگذارد ، رعایت حق سواره ها را می کنند . شاید هیچ گاه اتفاق نمی افتد که راه بندان بشود . من بعد از ظهری در سراسر کپنهایک گردش کردم و در هیچ نقطه ، کمترین نشانه تراکم اتومبیل ندیدم . بی اختیار وضع این زن را با راننده های تاکسی شهر خودمان مقایسه کردم که توی این « ابو طیاره » های جگری رنگ که همان رنگش کافی است که در گرمای چهل درجه تابستان آدم را منگ بکند ، تا چه رسد به دودش و بوقش و لق زدن اطافش و جینه ترمش ، چهارده ساعت در روز می نشینند و له له می زنند و از این سر شهر به آن سر شهر ، در میان جنگلی از آهن و دود توی هم می لولند ، با خود گفتم چه تفاوتی !

\*\*\*

ناهار را با دو تن دوستان ایرانی در یکی از رستورانهای تیولی Tivoli خوردیم

که می‌شود گفت قلب تابستانی کپنهاگ است. این با غردا در قرن گذشته یکی از شعرای ثروتمند کپنهاگ به شهر خود اهداء کرده است و شاید بتوان گفت که هیچ باع ملی دیگری در دنیا نیست که اینقدر مرکز فعالیت و جوش و خوش وقت پرستی و برخورداری هنری باشد. تعدادی از بهترین رستورانهای کپنهاگ در این باع هستند. همه وسائل سرگرمی و بازی برای بچه‌ها فراهم است؛ و گذشته از اینها، در سراسر تابستان چندین دسته ارکستر، مجانی برای مردم می‌نوازند و رقص و بازیهای دیگر نیز هست. شهردار کپنهاگ و دولت دانمارک از این طریق خواسته‌اند هنر را در اختیار عامه مردم قرار دهند و چون ملت دانمارک یکی از هنردوست ترین ملت‌های دنیا شناخته شده است، از این فرصت بهره کافی گرفته می‌شود. و اما خوش گذرانها و عشق ورزها نیز در این باع کانون گرمی می‌باشد. شبانه، هزاران بطری آجو به مرأه سوسیس خالی می‌شود. (دانمارکی ها گاهی تا چهار لیتر آجو یک نشت می‌خورند) و بوس و کنار هم که البته جای خود دارد.

گفتم که تیولی قلب کپنهاگ است، ولی باید اضافه کرد که کپنهاگ نیز مثل عشاق هوسباز سینه چاک، فقط یک قلب ندارد؛ او را قلب‌هاست! قلب دیگر او یک سلسله خیابان باریک اریب است که مجموع آنها امروز در اصطلاح توریستی خود به Walking Street یعنی «کوی پیاده‌ها» معروف است و بین دو میدان بزرگ شهر، یعنی «میدان شهرداری» و «میدان تاتر سلطنتی» قرار دارد. آنرا از این جهت کوی پیاده‌ها نامیده‌اند که ورودهر نوع وسیله نقلیه به آن ممنوع شده است و همه عرض خیابان اختصاص به پیاده دارد. جائی است نظیر لاله‌زار قدیم خودمان. مردم در وسط خیابان ولو هستند، و دو طرف، صف مغازه‌های مختلف است، و در واقع پر رونق ترین بازار کپنهاگ نیز آنجاست.

اما این «کوی پیاده‌ها»، برای خود عالمی دارد. در معنی از هرسواره‌ای سواره‌تر است! گمان می‌کنم که به مرأه کوچه ۴۲ نیویورک نقش بسیار مهمی در آینده بشریت ایفاء خواهد کرد؛ اگر غلو و بی‌حرمتی نباشد، شاید بشود گفت که نقشی حساس‌تر از سازمان‌ملل! هر سال عده‌ای از «سواره‌های» دنیا می‌آیند و سرب‌آستان آن می‌سایند. اینجا فاصلع نعلیک است؛ باید کادیلاک و منسدس و جاگوار را کنار گذاشت و فرود آمد و با خضوع، ارادتی نمود تا سعادتی برد شود، زیرا واقعاً اینجا کوچه‌ای است که «سرمی‌شکنند دیوارش». در یک کلمه، «کوی پیاده‌ها»، «شیان سکس»، دانمارک است، و همه دستگاه‌ها و بورس‌ها و تجارت‌خانه‌ها و هنر کده‌هایی که سکس را بصورت زنده و مرده و عکس و کتاب و فیلم و مجله عرضه می‌کنند، در آن، یا در حول وحش آن پراکنده‌اند. هیچ بازار برد فروشی‌ای در طی تاریخ، نه در بغداد و نه در بلخ، گوشت آدمی و تن آدمی را به این ارزانی و آسانی و با این همه «ساده دلی» در معنی فمایش و فروش نگذارده است.

در «کوی پیاده‌ها»، زبان دانمارکی و انگلیسی دوش بدش هم حرف زده می‌شوند، در تابستان شاید انگلیسی قدری بیشتر. افتخاری که بر افتخارات زبان انگلیسی (یا بهتر بگوئیم امریکائی) در سالهای اخیر اضافه شده است آن است که علاوه بر چیز‌هایی که بوده (زبان جنگی، اقتصادی، سیاسی...) زبان سکس نیز شده است. از این رو، بعضی اصطلاحات سکسی، نخست در زبان امریکائی وضع شده و سپس جنبه بین‌المللی پیدا کرده‌اند،

و تقریباً معادل دقیقی هم در زبانهای دیگر نیافته‌اند. به این حساب، دانمارکی‌ها هم ترجیح می‌دهند که آنها را عیناً بکار ببرند؛ از آن قبیل اند:

باید انصاف داد که بازار سکس Dog Sex و Pornoshop و Sex Market و Live show باشد، خیلی دعاگوی این زبان باشد که به متاع و رسالت او حیثیت بین‌المللی پخشیده است. قسمت عمده‌کتابهای مجله‌ها و فیلم‌ها که صادر می‌شود به زبان آمریکائی است (کمی هم به زبان آلمانی). حتی فیلم‌های را هم که در خود دانمارک نشان می‌دهند، اگر به زبان دانمارکی باشد، زیرنویس امریکائی دارد و اگر به زبان امریکائی باشد، زیرنویس دانمارکی. گمان می‌کنم که خود دانمارکی‌ها هم، برای آنکه از «بارعام جنسی» خود استفاده کامل ببرند، ناچار باشند که زبان امریکائی را یاد بگیرند، زیرا در بعضی کاباره‌ها و «نمايشخانه‌ها» منحصر اعلام برنامه و تفسیر به این زبان صورت می‌گیرد.

زبان امریکائی امروز وسیله تفاهم و «برادری» بین همه سکس ورزان دنیا قرار گرفته است و قسمت اعظم بار ادبیات شهوانی را برداش دارد، و هر روز هم دامنه لغات و اصطلاحات آن در این زمینه وسعت می‌گیرد و تعدادی از ترددست ترین مفزوها شب و روز روی آن کار می‌کنند. مثلا همین کلمه Sexocrat بروزن Technocrat که من در یکی از کتابفروشی‌های کوچه ۴۲ نیویورک به آن برخوردم، کلمه‌کوچکی نیست. می‌دانیم که تکنو-کرات به سیاستمداری گفته می‌شود که جنبه فنی دارد، یعنی در امور «برنامه ریزی» و «پیاده‌کردن» و «سوارکردن» تبحر و تخصص خاص پیدا کرده، و علی‌الاصول به عقیده و مرام و ملیت آنقدرها پای بند نیست. هر جا پول بیشتر به اولادند و کیف ییشتری در کار بود او خدمتش را عرضه می‌کند. سکسوکرات هم همین خصیصه و تخصص را در عالم سکس به هم زده است، بدینمعنی که از فوت و فن آن بنحو علمی و هنری باخبر است و بر حسب تجربه و مهارت و ذوق سليم و قریحة خدادادی، کارشناسی و قهرمانی را با هم جمع کرده است. «کوی پیاده‌ها» بیش از هرجای دیگر کپنه‌اگ محل برخورد دانمارکی و خارجی است. در اینجا بچه و بزرگ و زن و مرد و پسر و جوان و ریشو و بی‌ریش و مو دراز و سرطاس، آمیختگی عجیبی بهم می‌یابند.

وسط خیابان بساط بستنی فروشی و میوه فروشی و ساندویچ فروشی پهنه است، و از این رو گردش کنندگان متعددی را می‌توانند ببینید که همانطور که راه می‌روند در حال اکل و شرب هم هستند. دنیای واقع آزادی است که هیچ کس به هیچ کس کاری ندارد، حتی کسی نگاه کنچکاو و دنباله دار به دیگری نمی‌افکند. نگاه‌ها می‌افتدند و بروداشته می‌شوند. حالتها نیز بهمان اندازه قیافه‌ها متنوع و متفاوت است: بعضی قیافه‌ها بہت زده، بعضی بی‌اعتنای، بعضی در عالم هپرولت، بعضی کنچکاو و نگران، بعضی مشمئز... بر حسب اینکه چه کسی باشد و به چه منظور به آنجا آمده باشد. البته سهم حشیش و ماری ژوانا و ال اس دی وغیره هم بجای خود محفوظ، که کوی پیاده‌ها، مهمنرین مرکز استعمال و داد و ستد آن است. بر هنره خوشحالها و قلندرهای عصر فضا، خارجی یا دانمارکی، دسته دسته دور هم جمع می‌شوند یاروی نیمکت‌های کنار خیابان می‌نشینند و مثل مرغهایی که بین خود به زبانی

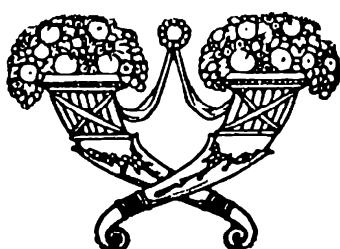
حرف می‌زند که برای دیگران نامفهوم است، بین خود گفتگو می‌کنند؛ البته بی‌آزار، و نی گاهی دیده می‌شود که گدائی بکنند. در ظرف همین سه روز، دونفر پیش خود من دست دراز کردند.

چون این خیابان درخت ندارد، شهرداری کپنهایگ برای خوشایند چشم « گلگشت زندگان » بوته‌ها و دسته‌های گل را در کنار راه نهاده.

دو طرف خیابان، مغازه‌ها و کانونها و سینماهای « پورنو » (یعنی صور قبیحه و کلام قبیحه و ابزار قبیحه فروشی) در کنار مغازه‌های بسیار جدی و وزین جای دارند، و از این حیث همزیستی مسالمت آمیز « آموزنده » ای است. هر کسی کار خود را می‌کند. پشت شیشه این دکه‌ها چیزهایی می‌بینید که آدم شاخ درمی‌آورد، واژسی دیگر، دو قدم آنطرف تر می‌توانید یک اسموکینگ یا عصا یا پستانک بچه بخرید. تعارضی با هم ندارند. همین‌گونه است جو فکری خیابان. چند قدم آنطرف تر اماکن این چنانی، مبلغین مسیحی بساط خود را پهن کرده‌اند و بفروش کتاب مقدس و عرضه کردن تعالیم عیسی مسیح و نشر معنویت مشغول‌اند، و مردم را امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و از آتش دوزخ می‌ترسانند. من با دیدن این دومنظره در کنار هم بی اختیار با خود گفتم چه فاصله‌کمی پدید آمده است بین مریمی که در اعتقاد یهودیان است، با مریمی که در اعتقاد مسیحیان است!

کسانی هستند که تا صبح در این خیابان « می‌پلکنند ». « کوی پیادگان » تنها محله‌ای است در کپنهایگ که خواب ندارد. اکثر مغازه‌های « پورنو » هم برای « خدمت به نوع » تاصبح باز هستند؛ تا اگر کسی روز فرصت نکرد، شب از دستش نزود. بعضی چیزها در دنیا هست که تعطیل بردار نیست، و این هم یکی از آنهاست. البته نمایشکده‌ها و کافه‌های آن حول و حوش، برنامه‌هایشان تا دو و چهار بعد از نیمه شب کشیده می‌شود. سانس پشت سانس. سوداگران سکس در کپنهایگ خوب دریافت‌ههند که قضیه خلیل‌تر از آن است که وقهه و فترتی در آن روا باشد. مگر عمر آدمیزاد چقدر است؟ آدم وقتی می‌خوابد که کار بهتری ندارد که بکند!

ناتمام نقل این مقاله موکول به اجازه نویسنده است.



## پرده های از میان پرده دیداری از رومانی

- ۱۰ -

هر گز گمان نکنید که این فکرها تازگی دارد ، باید عرض کنم که دنیا خیلی قدیم است ، و زیر این آسمان پرستاره ، به روایت آن عبارت که در خرابه های پمپئی پیدا شده ، هیچ چیز تازه نیست. همین کشور خودمان ، در طی تاریخ دو سه هزار ساله خود دهها بار مسئله اشتراکی کمونیسم را بصورتهای مختلف آزمایش کرده است ، از انقلاب گثومات مغتا کر و فر مزد کیان ، از غوغای خرمیان صدر اسلام تا قیام سیاه پوستان زنج و قرامطة بحرین و بالاخره گیرودار نقطویان در عهد صفویه ، همه بهیک طریقی با این شعارها سروکارداشته‌اند. هفت‌صد سال پیش هم گاهی بود که عالمی معتبر را با یکی از ملاحده مناظره می‌افتداد و محاجت با او برنمی‌آمد (۱). تاریخ پرشیب و فراز ما بارها و بارها میدان آزمایش این عقاید بوده و صدھا سال قبل از انگلستان و پیدایش مادکسیسم با اصول آن آشنائی داشته و به قول مولانا :

پیشتر از خلقت انگورها خورده می‌ها و نموده شورها

لابد مزد کیان و خرمیان هم حرفهای داشته‌اند . در کتاب البدء والتاريخ اشاره شده است که « خرمیان احکام و اخلاق اجتماعی خوب داشته‌اند » (۲) . در همین روییه که علمدار کمونیسم و لینین پرور است ، سالها قبل از لینین ، یک زن — که اتفاقاً ما او را می‌شناسیم ولی نه به خوشنامی — مطلبی دارد که شاید تعجب کنید . کاترین دوم روزی ۱۵ ساعت کار می‌کرد و به قول یک شاعر روسی « دیده بانی بود که هیچ وقت عوض نمی‌شد » ، این کاترین جمعی را مأمور تدوین قانون اساسی روییه کرد و شخصاً مقدمه‌ای بر آن قانون نوشت که این عبارت را داشت : « . . . ملت برای سلطان نیست ، بلکه سلطان برای خدمت اوست ، مساوات افراد ملت یعنی مطیع بودن به قانون واحد ». . .

وقتی این عبارت را یکی از رجال روییه در مقدمه قانون دید ، به همکاران خود گفت : « این عبارت ، حصارهای بلند را از پای می‌افکند » ! شاید تعجب کنید که این مقدمه در ۱۷۶۷ م ( ۱۱۸۱ ه ) یعنی ده پانزده سال قبل از انقلاب کبیر فرانسه نوشته شده و شاید بیشتر تعجب کنید اگر بدانید که در فرانسه انتشار این مقدمه و متن قانون روییه ممنوع شده بود ، و گرددش

۱- گلستان سعدی ، باب خاموشی . ۲- بنقل از تاریخ مختصر ایران پل هون ، ترجمه دکتر شفق ص ۲۴ . منتهی در همه احوال سنگسار شده و ناکام مانده اند . فرخی سیستانی در مرگ سلطان محمود فقط از همین سبب متأسف است که می‌گوید :

آه و دردا که کنون قرمطیان شاد شوند اینی یابند از سنگ پرا گنده و دار

دنیا را بیین که گوی انقلاب کبیر ش را ده سال بعد فرانسه برد ، و بدنامی حکومت تزاری برای روسیه ماند ، تا رسید آن روزی که انقلابیون خاندان سلطنتی روسیه را به سیری فرستادند و یک شب به صورت دسته جمعی در زیر زمین خانه هاشان به قتل رساندند و چند گاری حاضر کردند و با کمال عجله اجساد را در گاریها جادادند و از شهر خارج نمودند و به چند کیلومتری شهر بردن و در گودالی ریخته با نفت و خارو خاشاک آتش نزدند و خاکستر آن را بر باد دادند و تنها مقداری زنجیر گردن و صلیب و انگشتی طلا از خانم ها باقی ماند که در آتش نوشته بود ، . (۱)

پس راست گفته بود آنکه درباره حرف کاترین گفته بود : « این عبارت ، حصارهای بلند را از پا می افکند » و با این حساب ، باید این سخن را هم درست بدانیم که به این زیاد نسبت می دهندو گویا پس ازواقمه عاشورا به زبان آورده و گفته بود : « حسین بن علی بهشمیش جدش به قتل رسید ، نه به فرمان من » !

اما اگر بخواهید بدانید که در همان روزها که کاترین آن حرفه ارامی زد ، در کشور ماچه خبر بود باید بگوییم در سرزمینی که ۵۰۰ سال قبل از کاترین ، شاعر بزرگش سعدی همان مضمون کاترین را چنین به شعر درآورده بود :

گر جه رامش به فر دولت اوست گوسفند از برای چوپان نیست	پادشه پاسبان درویش است بلکه چوپان برای خدمت اوست
---	---

آری ، در همین سرزمین ، در آن روزها خوانین زند حکومت میکردند و یکی از آنان جعفر خان زند - پدر لطفعلی خان معروف - بود که بدواویت روضة الصفا ناصری : « ... شکم خواری تنومند بود ... در هر روزی پنج من حلیم به کار بردی و علاوه بر آن نیز چندین مرغ کباب تنقلای خورده ، زور و قوت جسمانیش به مرتبه ای اعلا بود که به پنجه ، پنجه آهنهای می تافت و بهشمیشتر را بدپالان میبرید » (۲) لابد خواهید گفت خوب شد که این مرد به پادشاهی نرسید . حرffi نیست ، پرسش لطفعلی خان هم نتوانست حکومت زندیه را حفظ کند ، و سلطنت را به آقا محمد خان قاجار سپرد ، که درست در سال ۱۲۱۰ ه ( ۱۷۹۶ م ) یعنی در سال مرگ همان « دیده بانی که هیچ وقت عوض نمی شد » تاجگذاری و پس از تسلط بر کرمان و فارس و آذربایجان و خراسان اعلام سلطنت مستقل و تبیین ولیعهدی باباخان را کرد ، ولی خوب است نظر این مرد را هم - که در عین حال دلیل و سلحشور بود - نسبت به مردم و رعیت خود بدانیم . او وقتی باباخان را به ولیعهدی انتخاب کرد ، برای او وصیتی کرد ، لابد انتظار دارید که توصیه کرده باشد فی المثل اسناد مالکیت اصلاحات ارضی را به مردم بدهد ، یا آنها را در سهام کارخانه شریک کند . خیر . او چنین وصیت کرد : « ... رعیت چون آسوده گردد در فکر عزل رئیس و ضایعه افتند ... این گروه فرومایه را باید به خود مشغول کردن ، که از رعیتی و گرفتاری فارغ نگردند ، و الا کار زدراحت فلاحت نقصان یابد . و توفیر در غله و حاصل ضعیف شود ، و قحط پدیدار آید ، و لشکری از کار بیفتند ، و فسادهای عظیم روی دهد ، و ملک از میان بروند . ارباب ذراحت و فلاحت

باید چنان باشند که هر ۱۰ خانه را یک دیگ نباشد، تا به جهت طبخ آش یک روز به عطلت و انتظار بسربرند، و الا رعیتی نکنند و نقصان درملک روی دهد . . . » (۱)

وقتی آدم صورت مالیات‌های دوره قاجار را می‌بیند، آنقدر عجیب است که گاهی صورت طنزآمیز مسخره‌ای دارد، مثل مالیات « چوب بلوچستان » که هر حاکم کرمان از قریه ماهان می‌گرفت، و آن برای ترکهای بود که هنگام حرکت به بلوچستان همراه برمیداشتند تا بهم حض رساند به بلوچستان بلوچها را تنبیه کنند، یا مالیات « گوش خری » که برای هر خری ۳ شاهی تا قبل از سلطنت پهلوی از هر زارعی که یک خردشت می‌گرفتند و گوش حیوان را داغ می‌کردند. و مالیات « سرشمار » که از هر نفری ۲۲ قران دریافت می‌شد، یا « پاکاری » که از هر خرمنی ۵ من گندم و یک « بارگاه » هرسال به کلانتر می‌پرداختند، و عجیب‌تر آنکه مثلا در کوهستان ما ( پاریز ) سه طبقه « خواجگان » ( بزرگان قوم ) و « روضه خوانها » و « مرده شوی‌های » از این مالیات‌ها معاف بودند !

حالا ما بین خود توی کتابها می‌افیم که بینیم مالیات بندی انوشه‌ران برای سرشماریا درخت شمار و امثال آن بر روی چه اصولی استوار شده بوده است ! به همین دلیل بود که وقتی علمای جامعه شناس بعض کشورها متوجه اختلاف طبقات شدند و به قول شاعر و همشهری خودمان فؤاد کرمانی ( معروف به آقا فتح الله ملا سلطان ) دیدند که :

دارنده دندان به جهان نانش نیست  
وان گه که به نان رسید دندانش نیست  
این را زن زیباست ولی عنین است  
و آن یک عزب است و زن بفرمانش نیست  
آمدند و راه علاج و چاره کار را در کمو نیسم جستند و دست به سیم آخر زدند .

فعلا که برای تسلط بر این خلق لجام گسیخته، کمونیسم مهاری بس نیرومند است . چه خوش همه سلاح خلق را از آنان گرفت، همه فریاد آنان را برای حمایت خود اختصاص داد و چنان شد که صدها و میلیونها خلق فریاد برمی‌آوردند که برای حفظ و حمایت سوسیالیسم حاضریم از صبح تا شب جان بکنیم و به نان بخور و نمیری بسازیم و دم بر نیاوریم . دولت‌ها هم مردم را به مجاهده و اداشتن اند که هدف نجات سوسیالیسم و دموکراسی است ، اگر سیل تراکتورها و کامیونهای گندم و هوای پماهای جنگی و بطور کلی نتایج کارشبانه روزی کشورهای سوسیالیستی به شرق و غرب و خاور میانه سر ازیر است (۲) چه باک که هدف نجات دموکراسی و سوسیالیسم است و جنگ با امپریالیسم و تأمین آینده . امروز را گو مباش که هدف بهبود آینده است . به گمان من شمیش قهر خداوند برای تنبیه این خلق عالم است که گاهی در صورت تبرزین نادری تجلی می‌کند و گاهی در کسوت دفاع از سوسیالیسم . هیچ سلاحی نمیتوانست این مخلوق عاصی سر کش راتا این حد را کند که خود مردمی را برای حکومت خود ببر گزینند

---

۱- روضة الصفا ، ج ۹ ص ۳۰۱ . ۲- و این تنها سرمایه‌ها و محصولات نیست که در این راه می‌رود ، کارخانه‌های سبیری احتیاج به آدم و متخصص دارد، و عجب نیست اگر در روزنامه‌ای می‌خوانیم که « بنابریک موافقت نامه جدید ، امسال ، دوازده هزار نفر بلغاری به شرق سبیری اعزام شده‌اند » .

( از مجله سلکسیون ، ترجمه جهانشاه سی سختی ، روزنامه پارس )

و آن مردم دسترنج کارشانه روزی آنان را بصورت باروت دود هوا کنند و آن وقت همین مردم دستبزند و هلله و هیاهو کنند وزنده باد برکشنده! این بساط که بدین صورت گشته شده باین زودیها دگر گون شدنی نیست:

این گرد و غباری که توانگیخته‌ای  
باران دو صد ساله فرو نشاند  
بزرگترین مزیتی که طبع آدمی دارد، خوگری اوست به آنچه پیش می‌آید وطبعاً  
امروز مردم کشورهای سوسیالیست هم به همه اصول و عوارض آن خوگرفته‌اند و بدیهای آن  
را به خوبیهاش می‌بخشند (۱) «سوخت بهم را روی نرماشیور می‌کشند»! جناح غرب هم خوب  
می‌داند که به قول ناپلئون بزرگ «برای تسخیر روسیه، باید اول برفها را آب کرد»!

\*\*\*

عیب اینگونه رژیم‌های متعصب تنها این نیست که از دنیا بریده می‌شوند، عیب بزرگتر آنست که اهل علم و فن و هنرمندان و دانش پژوهان و روشنفکران و هر کسی که به قول حافظ «سرش بدینی و عقبی فرو نمی‌آید» به هر طریق که باشد مهاجرت می‌کند و بخود می‌گوید: «جایی بروم که قدر من بشناسند قدر من و قیمت سخن بشناسند»

وقتی شاه اسماعیل در جواب علمای سنی که می‌گفتند «اشهد ان علياً ولی الله» را از نماز بردار، گفت: «مرا به این کار و ادانته‌اند و خدای عالم، با حضرات ائمه معصومین همراه من هستند، و من از هیچکس باک ندارم، بتوفیق الله تعالیٰ. اگر رعیت حرفی بگویند، شمشیر می‌کشم و یک کس را ذنده نمی‌گذارم» (۲) تکلیف همه روشن شد، زیرا خود طلیعه‌ای بود که بسیاری از علمای اهل سنت از ایران فرا رفتند و یا به هند پناهنده شدند که آزادی بیشتری بود یا آنها که دستشان به هند نمی‌رسید دست به دامن عثمانی زدند و از ترس عقرب جراره بهمار غاشیه پناه جستند! در عثمانی هم اهل تشیع که آزاد فکر بودند ناچار به ایران مهاجرت کردند و فرار مغزا شروع شد و یکی از آنها خانواده همین «شيخ بهائی جبل عاملی» بود که تمام ثروت باب عالی و کناره بسفر را اگر بخواهند با مغزا او عوض کنند باز مغزا او می‌چرجد: اما چه می‌شود کرد، سلطان سليم و جانشینانش تحمل کسی که «حی على خير العمل» در اذان می‌گفت نمی‌توانستند داشت.

از میان روشنفکران کشورهای شرق هم پس از سلطکمونیسم بنا چار هر که پائی و خری داشت به حیلت بگریخت و هر کدام به یک گوشه رفتند و برای خود کاری دست و پا کردند و تنها در یک پای تخت اروپائی یعنی پاریس به قول روزنامه لوموند (۳) تنها ۱۵۰ هزار از اینگونه تبعیدی‌ها و «سرگشتگان وادی بی‌سرا نجامی» زندگی می‌کنند و ۷ مرکز مهم در پاریس وجود دارد که کارش تنها سرو سامان دادن و کارپیدا کردن اینگونه آوارگان است که از تمام کشورهای عالم (شرق و غرب) به آنجا آمده‌اند.

۱- کشورهای شرقی اروپا - بعد از جنگ دوم - از بدینختی‌های بی‌امانی که حکومت‌های دموکراتی بجهان آنان افکند به جناح شرق - یعنی کمونیسم پناه بردند و مصدق شعر مولانا شدند:

- ۱- ای ز دودی رسته، درناری شده
- ۲- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۳۳ ۳- مورخ ۴ فوریه.

خود ما بخاطر داریم که چندی پیش یکی از همین مردم اهل نظر به ایران هم آمد. رولف ماتسون که اصلاً اهل چک اسلواکی بود و بعد از انقلابات سرخ آن کشور، به خارج فرار کرد و با دخالت مخالف کشته اورا به دانشگاه ایران افکنده که در حکم گنجهای بادآورد خسرو پرویز بود. او برگلیه زبانهای سامی و آکادی و عبری و لهجه های کنعانی و عربی و جبسی و سریانی و یونانی تسلط داشت، از دانشگاه پاریس دکترای تاریخ مذاهب و فلسفه را گرفته بود و رساله دکتری او تحت عنوان «اسامی اسلامی در جغرافیای عربی» با امتیاز گذشته بود، سپس در دانشگاه بر اسلامو، لهجه های زنده‌آرامی (مندائی و سریانی جدید) را یاد گرفته بود و چون از کشور خود پراکنده شد به ایران آمد و در ۱۳۳۰ تبعه ایران شد، فارسی را از خود مهاجر بهتر حرف میزد و میفهمید و زبان آلمانی و عربی برایش مثل آب خوردن بود<sup>(۱)</sup>، و خلاصه از جمله کسانی بود که مرحوم تقی زاده درباره او گفت: «بد در دنیا کم تغیر است»<sup>(۲)</sup>!

حالات موجه شدید که چرا اولیای هوشمند رومانی از میان این همه پرده های رنگارنگ تنها «میان پرده» را را انتخاب کرده، از هول حليم توی دیگر نیفتاده اند.

باز ما میدانیم که انشتین عالم معروف هم یکی از همین گونه آوارگان تصرف نازیسم آلمان به آمریکا بود<sup>(۳)</sup> و هزار و پانصد سال پیش هفت دانشمند روحانی بزرگ رومی هم به دربار انوشیروان آعده بودند که از ظلم ژوستی نین در عذاب بودند (۵۲۹ میلادی) والبته بعيد نمی نماید که در همان روزگار به علت تعصبات زرتشتیان دور و برآنوشیروان، بسیاری از اهل فکر و مردمان صاحب نظر نیز بعد از روز «مزدک کشی» راه دیار دیگر - مثلاً یمن - را پیش گرفته باشند یا در جزء سپاه و هرز به آن صوب رانده شده باشند. **ناتمام**

۱- برای کیفیت مهاجرت او از ایران، ورقتن به دانشگاه برلن، رجوع کنید به نای هفت بند تأثیف نگارنده . (ص ۶۳)

۲- میگویند، این مرد با این مقدمات، یک روز به کلانتری رفته بود تا مقدمات سکونت خود و دریافت کارت اقامت را تهیه کند. ورقه ها را پر کردن و باو دادن که امضاء کند، سر کلانتر نامه را باوداد. ماتسون یک امضاء کرد (یعنی خطی از چپ کشید که البته ناخوانا و نا مفهوم بود) پاسبانی که نامه را داده بود استمپ را هم باو داد و انگشتش را بر آن نهاد و زیر کاغذ زد، و سپس در کنار آن نوشت «صاحب ورقه بدون سواد است و اثر انگشت او گواهی میشود» ..

۳- فکر نکنید که در آمریکا از این حرفها نباشد، آنجا هم تعصب بصورت دیگری خود را نشان میدهد، باب هوپ هنرمندی که مردم را می خنداند، میگوید: «ما آمریکائیها از دوچیز خیلی نفرت داریم: یکی تعصب نژادی، و دیگری سیاهپستان»! مولانا گوید:

جاه و مال آن کبر را زان دوست است	این تکبر از نتیجه پوست است
منجمد چون غفلت یخ ز آفتاب	این تکبر چیست؟ غفلت از لباب

دکتر سید جعفر شهیدی  
استاد دانشگاه

## دیداری از قاهره

- ۳ -

### جمعه ششم فروردین

از صبح امروز یک دستگاه اتومبیل سواری و یک راهنما در اختیار هر یک از اعضاء کنفرانس گذاشته شد . مسئولان اداری الازهر و کنگره ، کسانی را برای راهنمائی انتخاب کرده بودند که درجه تحصیلات عالی (دکترا و یا فوق لیسانس) را داشتند و سعی شده بود حتى الامکان راهنمایان هر هیأت با زبان محلی هیأت نمایندگی آشنائی داشته باشد .

راهنمای بندۀ فارغ التحصیل دشته ادبیات و دارای فوق لیسانس در زبانهای شرقی و شهادت‌نامه‌های درزبان فارسی بود، ولی همان اندازه فارسی میدانست که بعضی فارغ التحصیل‌های دشته زبان و ادبیات عرب ما عربی میدانند . بسیار خونگرم ، مؤدب بود و تا چیزی از او نمی‌پرسیدم سخن نمی‌گفت . همه روزه ساعت نه صبح از سرسر اطلاع می‌داد که آمده است، تا ساعت یک بعد از ظهر با من بود . عصرها هم ساعت چهارمی‌آمد و تارخصتا نصراف نمی‌یافت نمی‌رفت . خداش نگهدارد هنوز هم پیوند محبت خود را بانوشن نامه برقرار نمیدارد .

طبق برنامه ساعت یازده و نیم صبح برای ادائی نماز جمعه بجامع از هر رفته و زیرا واقف و گروهی از استادان از هر وعده‌ای از شخصیت‌های قاهره حاضر بودند، برای دقایقی استراحت ما را بیکی از رواق‌های مسجد راهنمائی کردند . هنگام ظهر راهنمایان ما کوشش داشتند راهرا باز کنند، تا می‌همانان در صفت اول جماعت قرار گیرند . من مایل بودم چنین امتیازی را در چنین مکان مقدسی بدسته‌ای خاص از مسلمانان ندهند . گفتم اینجا مسجد و خانه خداست ما و دیگر مردمی که در این شبهستان هستیم همه مکلف بادای نمازیم و هیچ‌کدام بر دیگری برتری نداریم، هر کس زودتر آمده است برای خود جائی گرفته است و تخصیص صفت اول جماعت بما امتیازی است . این امتیاز خاصه در ارادی نماز واجب با عدالت سازگار نیست عدالت روح – اسلام است و مساوات یعنی مسلمان از از کان دین بشمار می‌رود .

این داستان را همه خوانده‌ایم که در خلافت عمر مردی ذمی بر علی (ع) ادعائی کرد . عمر گفت : یا ابا الحسن برخیز و در کنار این مرد که خصم تست بنشین ! و مرد ذمی را بنام خواند . علی علیه السلام در حالیکه آثار ناخشنودی بر چهره‌اش آشکار بود بر خاست و در در کنار خصم خود برای داوری نشست . عمر گفت : یا ابا الحسن از اینکه تو را در کنار مردی ذمی نشاندم آزرده شدی ؟ گفت نه، آزرد گی من برای اینست که مرابکنیه خواندی و یهودی را بنام و این دور از مساوات است، ترسیدم مردم پندراند که عدالت اسلامی از بین رفته است . رفتار مهمنداران مازججهت مهمان نوازی پسندیده است ولی بامساوات که شعار اسلام است

سازگار نیست، چه خوب بود ما را بحال خود میگذاشتند تا هر کجا را خالی بیایم بشینیم. پاسخ این بود که احترام بخاطر شخص نیست. صف نمایندگان کشورهای مسلمان بایدم شخص باشد تامردم صر بدانند دیگر کشورهای اسلامی نیز در کنار آنان هستند این عمل جزء شعائر است و شعائر اسلام باید زنده بماند. نمیدانم شما این پاسخ را میپذیرید یا نه؟ غرض بند هم بحث مدرسه‌ای نبود که تا حد الزام طرف مقابل و درمانه ساختن او در جواب پیش روم. در صفحه اول جماعت کنارهم نشستیم. خطبه جمعه و نماز جمعه را شیخ محمدالنجار با خصوصی تمام



در صف اول نماز جماعت کنارهم نشستیم

و حالتی روحانی اقامت کرد. مردی ظاهر الصلاح و پرهیز کارمینمود. بعداً هم شنیدم و دیدم که علمای از هر اورا به نیک اعتقادی و وارستگی می‌ستایند و نیز دانستم که به تصوف تمایلی دارد. روزی که بدیدن او رفتم پرسید متصرفه در ایران چه موقعیتی دارند؟ گفتم صوفیان حقیقی پیوسته در ایران مورد تکریم بوده‌اند. گفت: شما شیعی مذهبید، و شنیده‌ام که شیعیان صوفیان را دوست نمیدارند. دانستم بعض کتب علمای متاخر شیعه را خوانده است. گفتم آنچه شنیده ویا خوانده‌اید اعتراف بر کسانی است که تصوف را ندانسته خود را صوفی می‌خوانند. و احکام شریعت را بکار نبسته دعوی طریقت می‌کنند، چنین کسی نام صوفی بر خود بنهد یا تنهد، تزد همه فرق اسلام مردود است. اما کدام شیعی کسی را که گذشته از ادای تکلیف ظاهری درون را نیز بنورایمان صفا داده است منکر می‌شود؛ و سخن از ملامحسن فیض و شهید ثانی و مجلسی اول و چند تن دیگر از بزرگان فقهاء که با عرفان اسلامی آشنائی داشته‌اند بیان آمد.

\*\*\*

باری، آنروز نماز پایان یافت و از مسجد بیرون آمدیم و مقابل مدخل مسجد انبوی از مردم ایستاده بودند پنداشتم تماشاگرانند که هر کجا خبری است گرد می‌یند، اما هنوز پای از در بیرون نتهاده بودم که نگاهها را متوجه خود دیدم قطعاً فراموش نکرده‌اید که گفتم مردم مصر نسبت با ایران و ایرانی احساساتی گرم و بی‌آلایش دارند، و با دیده‌ای پر از احترام بدین کشور می‌نگرند. از استادان از هر گرفته تا طالبان علم و فرماندار و رئیس دانشگاه تا کاسب بازار بهر کس برخوردم از برقاری مجدد روابط ایران و مصر خوشحال بود. در اینجا بعنوان حق شناسی از جانب کشور خود باید بگوییم، آنچه مقدور آنان بود فروگذار نکردند، جز نماینده روسیه شوروی که احترام او جهت خاصی داشت و بصورتی مخصوص ابراز می‌شد تکریم نماینده کشور ایران بی‌سابقه بود و همه نمایندگان کم و بیش این محبت و احترام معنوی را بخوبی درک می‌کردند. روز نامه یومیه کنگره و مطبوعات قاهره کمتر روزی بود که در باره ایران و نماینده ایران مطلب نداشته باشد.

البته من هم آن اندازه خام طمع نبودم که این احترامات را بحساب خود بگذارم. مسلماً دیگری هم که بجای من برای شرکت در کنفرانس می‌رفت ازاوچنین پذیرائی می‌شد. باری، تا خواستم بجنیم حلقه کوچکی احاطه‌ام کرد. گروهی نمایندگان مطبوعات بودند



**گروهی نمایندگان مطبوعات و عده‌ای تماشاگر**

و عده‌ای تماشاگر. ناگهان باران پرسش بر سر فرو ریخت: ایران چند نفر مسلمان دارد؟ بچه خطی می‌نویسنده؟ چند دانشگاه دارید؟ چند نفر زبان عربی میدانند؟ و کم کم کار بجای

باریک کشید . سخن از فلسطین و سرزمین های اشغالی بمیان آمد . آنهم نه از جانب یک خبرنگار . خلاصه دیدم شتر قربانی بوده ام که برای نحر کردن آنهمه زنگوله و منگوله به دم و گوشش می بندند و دور او شادی می کنند . گفتم رفقا این دسم مهمان نوازی نیست من یک تن ضعیفام و شما ماشاء الله یک کاروان خبرنگار ، بمن غریب رحم کنید ، که کم مانده است مقبره ای در جوار رأس الحسین افزوده شود .

خدنا عمرش دهد مهماندارم بکمک آمد . جدواری تهیه کرد و قرار شد که ساعات ملاقات با خبرنگاران را او میعین کند . از مسجد به مهمان خانه آمد ، در گوشه سرسر اوجوان منتظر بودند . معلوم شد اعضای بخش فارسی رادیو قاهره هستند و نمی دانم کی و در کجا با آنها خبر داده بود که از ایران هم نماینده آمده است . حضرات بفکر افتاده بودند در تئور گرم نانی بپزند ، نیم ساعت مطلب بزبان فارسی برای بر نامه فارسی ، خوارک چند هفتة رادیو است . ضبط صوت عکس و تصاویر را هم آورده بودند که دیگر میجالی برای سردازیدن نباشد - ولی سرمهماندار مخالفت کرد و از آنها اجازه رسمی خواست . و ساعتی با هم گفت و شنود کرددند و بالاخره قرار گذاشتند ساعت ۱۱ بعداز ظهر با طاق من بیانند و سرمهماندارهم با آنان باشد . بعداز ظهر برای قرائت فاتحه مد مقبره مر حوم جمال عبد الناصر رفتیم و تشریفات عبارت بود از خواندن سوره فاتحه الكتاب و دعا برای روح آن هر کس افرادی و بمیل خود این عمل را انجام داد .

ساعت ۱۱ بعداز ظهر امروز مسئولان بخش فارسی رادیو قاهره طبق قرار قبلی بمهما خانه آمدند و گفتاری بمدن نیمساعت درباره پیشرفت های آموزشی ایران در سطح عالی ، تعداد دانشگاهها ، عده دانشجویان ، وضع تدریس عربی در مدارس متوسطه و عالی ضبط کردند .

### شنبه هفتم :

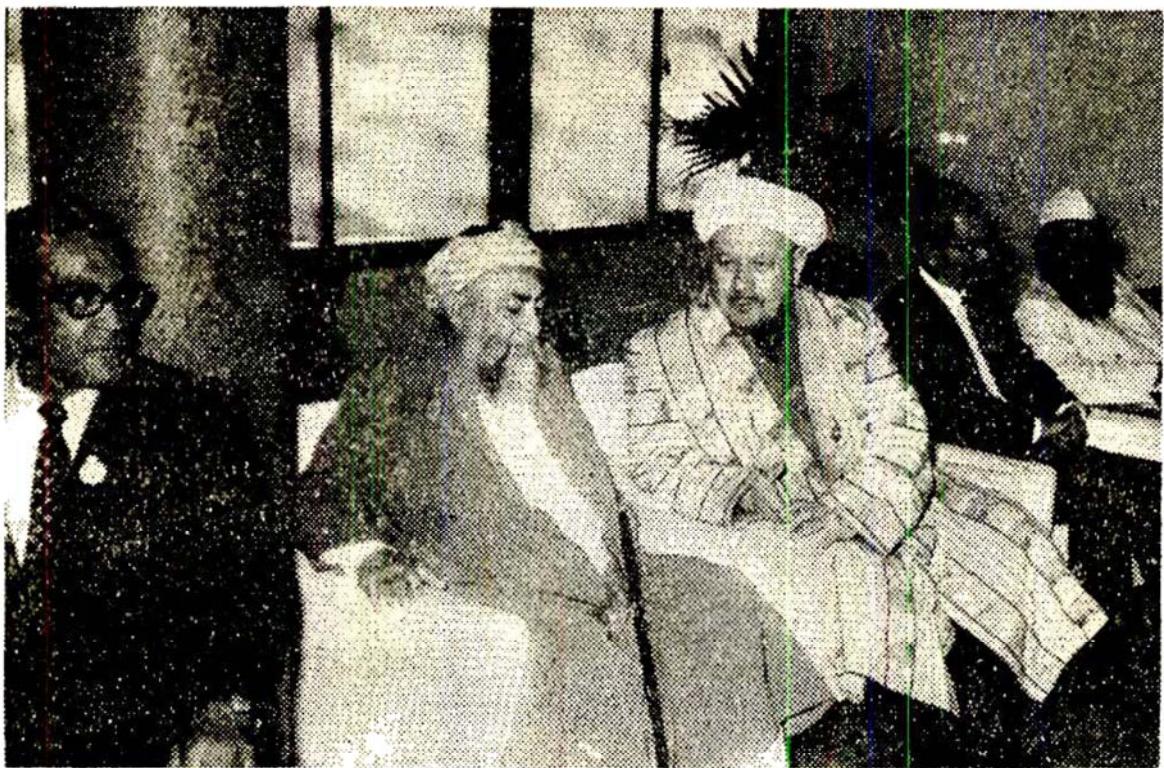
امروز ساعت ۱۰ اولین جلسه کنفرانس در تالار شهرداری قاهره منعقد شده . مجلس با قرائت آیاتی از قرآن مجید افتتاح گردید ، سپس آقای دکتر محمد فحام شیخ از هر بمدت پیست دقیقه مطالبی گفت . خلاصه سخنرانی ایشان ، شرح خدمات از هر در گذشته و حال ، زیوم همکاری مسلمانان با یکدیگر مخصوصاً تشریک مساعی برای استرداد اراضی اشغال شده بود . آنگاه آقای دکتر عبدالعزیز کامل وزیر اوقاف و دکتر عبدالرحمون بیصار دیگر کنفرانس و شیخ عبدالله غوشہ قاضی القضاة کشور اردن هاشمی مطالبی گفتند . روی هر میز گوشی قرارداد و مطالب سخنرانان بوسیله مترجمان که در غرفه های تالار نشسته اند بدو زبان انگلیسی و عربی ترجمه می شود . بعداز ظهر امروز را برای قرائت پیامها اختصاص داده بودند .

پیامی که در چنین مجالس بوسیله نماینده گان کشورها خوانده می شود معمولاً کوتاه است و متن ضمن درود کشور یا سازمانی است ، که نماینده را فرستاده است و در ضمن طبق معمول دعا می کنند که کنفرانس در رسیدن بهدف های خود توفیق یابد . اما در این کنفرانس پیامها مبدل به سخنرانی شد ! نخستین پیام که کوینده ، نماینده مسلمانان فیلیپین بود . دلی خسته و خاطری آزده داشت : بیش از نیمساعت با حرارت و با مشتھای گره کرده سخن گفت . هر کشور مسیحی ، یهودی ، ملحد و حتی مسلمان را به باد انتقاد گرفت و دست رد به سینه



بر سر قبر مرحوم ناصر: نگارنده. عبدالعزیز کامل وزیر اوقاف. شیخ عبدالله غوشه

هیچ ملتی ننهاد که هر یک به نوعی در کار خود قصور و دزدیده و یا تقصیر دارند. پس ازاونوبت نماینده روسیه‌شوری بود، شیخ ضباء الدین با باخانوف منقی تاجیکستان و آسیای مرکزی، و سپس نماینده یوگسلاوی، هر کدام از این آقایان مطالبی در چند صفحه نوشته بودند و در چند جا که بنامندگان سخنرانی کنند عین آن نوشته خوانده می‌شد. کم کم پیامها بدراز اکشید و آثار خستگی در چهره رئیس جلسه و شنوندگان پدیداشد و همه نگران شدیم که اگر پیامها بدین تفصیل باشد این کنگره و کنگره هفتم را باید بشنیدن پیام نماینده‌گان اختصاص داد. رئیس جلسه چند بار اخطار کرد و از نماینده‌گان خواست تا سخنان خود را خلاصه کنند، ولی فایده ای نداشت. نماینده افغانستان پیام خود را خواند. دکتر



از چپ بر است : ۱- نگارنده . ۲- نماینده پاکستان . ۳- ضیاء الدین باباخان او ف .

بیصار به بندۀ پیام داد، سخنان توجه مدت وقت خواهد گرفت، گفتم بین دو تاسه دقیقه، لبخند تم جب آمیخته برضایت بر چهره اش آنکار شد .

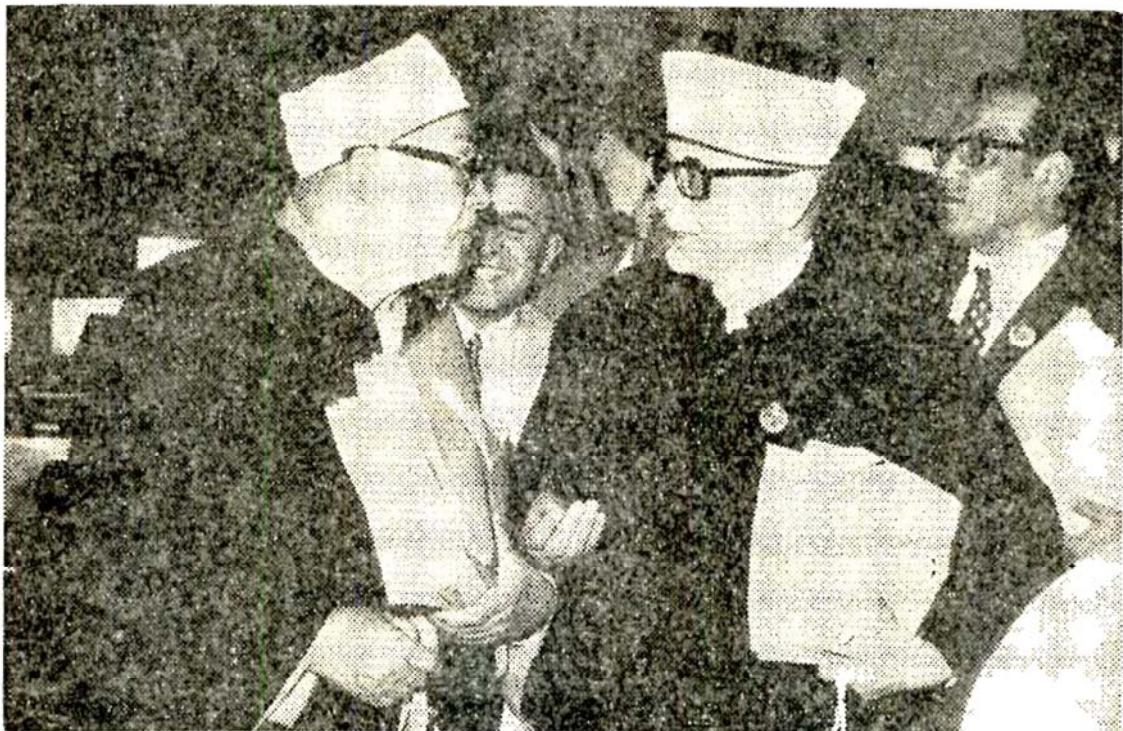
حالا دیگر نوبت به بندۀ رسیده بود ولی درماندم که از جانب چه کسی پیام بفرستم و اصلا فکر پیام خواندن را نکرده بودم . درست است که سازمان اوقاف و وزارت خارجه هر دو بنا بود بندۀ را بدین مأموریت بفرستند ولی وقتی سخن از ده هزار ریال کرايه هوا پیما بمبان آمد ، هر دو به زبان بی‌ذبانی گفتند نماینده نه نماینده !

حالا چکنم از جانب وزارت خارجه که نمیتوانم پیام بدهم چون، اولاً آن وزارت خانه بستگی ندارم، و ثانیاً کار بسیار مشکلی است و عواقب آنرا چگونه می‌شود پیش بینی کرد . اما دانشگاه ، درست است که عضو آن هستم و اجازه سفر داده است . اما اجازه پیام نداده است . پس دیوار سازمان اوقاف کوتاه تر است و با آقای عصادر هم دوستم و می‌توانم بگویم از جانب تو سخنی گفتم شاید بگردن بگیرد . ولی معروف است که کوزه همیشه از آب سالم در نمی‌آید . خدا یا چکنم ؟

ناگاه بخاطرم رسید که شیخ محمد ابو زهره ، استاد عالیقدر از هر این مشکل را قبل حل کرده است ، چه او بمناسبتی گفت ما که اینجا جمع شده ایم نمایندگان ملت ها هستیم نه نمایندگان دولت ها . خوب ، پس میتوانم از جانب ملت پیام برسانم . اتحاد و کیل موکل هم لازم نمی‌آمد چه بقول اصولی ها حبیث معتبر موضع است .

هم آنجا دو سه سطری بدین مضمون نوشتند که :

«آقایان اعضای محترم ششمین کنگره کنفرانس اسلامی قاهره بنام یک مسلمان ایرانی، اجتماع کشود شما را در این مکان تقدیس میکنم و بشما اطمینان میدهم که ملت مسلمان ایران همیشه از اعراب که برادران دینی او هستند حمایت کرده است. سرزمین‌های مقدس که اینک از دست اعراب خارج شده است تنها از آن اعراب نیست و بهمه مسلمانان جهان تعلق دارد، ماکه برادران دینی شما هستیم همیشه از دعاوی حقه شما پشتیبانی کرده ایم. امیدوارم کنگره ششم و علمای بزرگ اسلامی که در این کنگره شرکت دارند، در نتیجه بحث و تبادل نظرهای ذیقیمت موفق بحل بسیاری از مشکلاتی که دامنگیر مسلمانان است بشوند.»



از راست بچپ : ۱- نگارنده . ۲- شیخ عبدالله غوشہ . ۳- شیخ محمد ابوزهره .

این سخنان کوتاه، بسیار حسن اثر بخشید و دکتر بیصار گفت: از دکتر شهیدی بخطاطر گفتار موجز او که در عین حال حاوی همه مطالب بود سپاسگزاری می‌کنم. فاتح‌الله



# اچحاجات و سوالات و توضیحات

دکتر جعفر شعار - استاد ادبیات - طهران  
رفع اشتباه درباره مقاله تحلیل جوامع الحکایات

نوشتہ با نوامیر مصادر شماره مردادماه مجله‌ی ناما با صرف نظر از لحن تند آن حاصل از مطالعات وی در جوامع الحکایات است و مشتمل بر چند نکته است:

- ۱- در آغاز مقاله، بند به اشتباه به جای «ناصرالدین قباجه»، «شمس الدین التتمش» نوشته‌ام که تذکار آن برای اینجانب مغفتم بود.
- ۲- بیت اسفزاری درباره عوفی که می‌گوید:

ما ابصرت ایام عمری طرفی فرما کریما کالسید العوفی  
در مقام بیان فایده جوامع الحکایات نیست، بلکه در اجمع به جوانمردی و سماحت مؤلف آن است  
واگر نویسنده نقد توجه می‌کرد، قبل از عنوان کردن قول اسفزاری نقطه گذاشته شده است که  
کلام را جدا می‌کند

۳- راجع به سبک عوفی قول مرحوم بهار را با مثال مندرج در سبک شناسی آورده‌ام ولی «ارجاع» از قلم افتاده است.

- ۴- مهمترین ایراد نویسنده نقد این است که نگارنده دو کتاب به نامهای «تاریخ ترکستان» و «دخواص الاشیاء» را که تألیف خال عوفی بوده، به خود عوفی نسبت داده است.

متاسفانه نویسنده مقاله مطلب را به دقت نخوانده است زیرا کلام مندرج در صفحه ۲۲۹ و ۲۳۰ از علامه قزوینی است نه استاد معین، و این استاد شرحی برای ملوک خاقانیان نوشته‌و از این رو از طرف نگارنده جسارتری به مقام استاد عالی قدر مرحوم دکتر معین نشده است. برفرض صحت قضیه هم تعمدی در کار نبوده تا خاطر بانو مصفا مکدر شود و بدفاع برخیزند.

- ۵- اما اینکه نوشته است، «در سراسر مقاله هیچ دلیلی که نشان غور واستقصای شخصی ایشان در این کتاب باشد به چشم نیامد...» نگارنده در این باره مدعی نیست، بلکه تا آنجا که محدود بوده به بیان نکاتی که در ضمن مطالعه «جوامع» به نظر آمده است پرداخته و در نقل مطالب دیگران امانت کامل را رعایت کرده است. نهایت آنکه در باره عوفی و جوامع الحکایات مطلب فراوان است و بنای اینجانب برای بجای اینکه بوده است....

**مجله‌ی یغما** - جواب جناب دکتر شعار به مقاله خانم امیر بانو مصفا خلاصه شد اما نکات اصلی و اساسی ثبت افتاد.

\*\*\*

علی اصغر فیاض - شهر آرا - خیابان دوم ۱/۲ - طهران:  
(خانه وحشی در بافق)

... هفته گذشته گذارم به یزد افتاد و گفتم از بافق نیز دیدنی کنم و به زیارت خانه وحشی

بروم تا پسرو دخترم که همراه من بودند ، موطن گوینده ،  
 « الهی سینه‌ای ده آتش افروز  
 در آن سینه دلی و آن دل همه سوز»  
 را از نزدیک بیینند .

با اتوبوسی که هر باعده از گاراز بافقی‌ها واقع در جنوب میدان امیر چخماق – حرکت می‌کند ، به راه افتادیم . دو سه فرسخی که از شهر دور شدیم و به سوی مشرف رفتیم ، کویر با همه‌عظمت خود نمودارشد . از چند آبادی کوچک که با سرختنی تمام در میان کویر مانده بودند گذشتیم ، و بالآخره به جایی رسیدیم که جز ریگ روان و کوههای لخت چیزی نبود . همواره گرد بادی از گوشه‌ای بر می‌خاست و شنهار ابا غصب تمام بر سر و صورت کوهها می‌پاشید . دو ساعت به پیش راندیم در حالی که حتی بوته خار مغیلانی هم ندیدیم . کم کم چند بوته گسترده نمایان شد و دانستیم که به آبادی‌یی رسیده‌ایم . از مسافری پرسیدم و معلوم شدم که به بافق رسیده‌ایم . از بوته‌های گز گذشتیم و به درختان خرماء رسیدیم . درختان خشک و پژمرده با چند خوش خرمای گردآمد .

گوشه بیابانی که خیا باش می‌نمایدند پیاده شدیم . سراغ مسجد جامع را گرفتم . چه تحقیق گزده بودم که خانه وحشی آنجاست . جوانی پیش آمد و پیشنهاد کرد که ما را با اتومبیلش به آنجا بیند . پیکانی نوبود الا اینکه پوششی از شن نرم آن را پوشانیده بود و معلوم نمی‌شد که رنگ اصلیش چه بوده است . بر عقب پیکان به رسم آهوزشگاههای رانندگی تهران تابلوئی نصب بود و بر آن نوشته بود ، تعلیمات رانندگی ... تعجب کردم و از راننده پرسیدم مگر در اینجا هم کسی رانندگی یاد می‌گیرد ؟ پاسخم را نداد و من ا به باد سؤال گرفت که برای چه به بافق آمده‌ام ، و چه منظوری دارم ؟ گفتم : برای زیارت خانه وحشی آمده‌ام . باور نکرد و گفت ، در این گرامی تابستان برای چنین کاری کسی به بافق نمی‌آید . می‌خواهید شما را به سیاحت معدن آهن ببرم ؟ منتظر پاسخ نشد و ما را به آنجا برد . در بین راه تعریف کرد که این کوه سیاهی که اکنون تا این اندازه قرب و منزلت پیدا کرده و برای رسیدن به آن باید از هفت‌خوان بگذری . تا چند سال پیش احمدی از آن عبور نمی‌کرد زیرا هواش در تابستان بسیار گرم بود و در زمستان بسیار سرد . فقط اگر کسی به سنگ ترازو نیاز پیدا می‌کرد به اطراف آن کوه می‌رفت و سنگ سیاهی به وزنی که می‌خواست پیدا می‌کرد .

نزدیک محل استخراج سنگ آهن رسیدیم و نگهبانان ما را نگاه داشتند و گفتند ، برای گذشتن از این پاسگاه معرفی نامه لازم است و تحصیل این معرفی نامه هم فقط در تهران می‌سر است . خواستیم برگردیم که نگهبانان گفتند : حالا که تا اینجا آمده‌اید چند سنگ از این کوه برای یادگاری با خود ببرید . محبت کردند و کیف دستیم را گرفتند و بردند و چند سنگ در آن نهادند .

وقتی که دوباره به بافق رسیدیم از راننده خدا حافظی کردم و پیاده به سوی مسجد جامع به راه افتادیم . اطراف مسجد را دور زدیم و از هر کس نشانی وحشی را گرفتیم نمی‌دانست . تعجب در این است که عده‌ای از دانش آموزان دبیرستانی هم طرف سؤال ما واقع شدند و اسمی از وحشی به گوششان نخوردی بود . تا اینکه به پیرمردی برخوردیم و گفت : وحشی ، آن شاعر شیرین سخن ، در حقش خیلی ظلم شده است در بافق کسی از اولادش باقی نمانده است . در خانه‌اش هم کسی زندگی نمی‌کند . تنها پیرزنان بافق ندری می‌کنند و بزمزارش چراغی می‌سوزانند . به نشانیها بیکه پیرمرد داد به راه افتادیم . به خانه مخربه‌ای رسیدیم که دری یک لگه وبسیار کوچک داشت . کلونش را باز کردیم و به درون پا نهادیم . طرف دست راست صفا‌ای بر جای

مانده بود که یک دستگاه کرباسیافی در آن برپای بود . ولی دستگاه هم مانند خانه متروک بود و کسی با آن کار نمی کرد . به طرف چپ پیچیدیم و سکویی گورما نند دیدیم که بر روی آن چند چراغ باد و چراغ هوشی نهاده بود . از دیدن این منظره سینه ام واقعاً آتش افروزشده صد حیف که زبانم آتش آلود نشد تا بتوانم سوز درون را بیان کنم و صاحبدلانی را با خود همدرد سازم . در این میان چشمم به بطری آب جوی افتاده که تا نیمه نفت داشت و بر روی گور وحشی نهاده بود . به یاد بیتی از غزل وی افتادم که گویند هنگام مرگ خود سروده است ...

« می درقدح کنید حریفان و ذل به بن »

\*\*\*

اکنون ای استاد گرانمایه هم خود از گویند برخاسته ای و چون وحشی سوزی درسینه داری آیا می توانی که بانی خیر شوی و خانه وحشی را در بافق - با کمک نیکوکاران - به صورتی در آوری که یادگاری در خور او باشد تا شاعری که در زمان حیاتش جز سرکل مایه ای نداشته است لاقل پس از من گر ، نشانه ای بر زمین زادگاه خود داشته باشد . چه ، گورش را هم در شهر یزد از بین برده اند و حتی سنگ مزارش را نیز برجای نهاده اند - سنگ مزاری که نیکوکاری به یاد وحشی زیر چهار طاقی نهاده بود و مدت ها در دشگاه مردم یزد بود که بر پله های آن چهار طاقی می نشستند . کسانی هم اشعاری را که بر سنگ مزارش - با خط نستعلیق بسیار زیبا - حاک شده بود می خوانندند و بر روان وی درود می فرستادند . با تقدیم احترام .

**مجللای یغما** - نویسنده نامه در خور تحسین است که راهی بی آب و آبادی را برای مشاهده خانه وحشی طی کرده است . من خود نمی دانستم هه خانه وحشی برجای است ، جه گورش ظاهرآ در یزد است . تعمیر چنین خانه ای محقر آسان و کم خرج می باشد و اکنون که بافق بواسطه معادن پرمایه اش شهر کی شده و عده ای از مهندسان دانشمند باخانواده و فرزندانشان دران جا سکونت دارند ، یادآوری از وحشی به بعنه خانه اش کاری است کم خرج و مفید . خدا پدر آن پیرمرد بافقی را بیامرزد که خانه را بشما نشان داد ، از محصلین امروز چه توقع میتوان داشت ؟

کنای این بی اعتنایی ها متوجه ایرج افشار است . او که در تاریخ یزد کتابها نوشته و می نویسد . او که تمام دهکده ها و شوره زارهای یزد را قدم به قدم بازرسی ادبی و تحقیقی پیموده . او که هر جا کتیبه ای ، قبری ، و مسجدی ، و کاروانسرائی ، و آب انباری ، و امامزاده ای ، و عمارتی ، در آن ناحیه وسیع است شناخته و دیده و عکس گرفته ، چرا از خانه وحشی یاد نکرده است ؟ و چرا با علاقه و حرارت و عشقی که تیمسار آق اولی رئیس انجمن آثار ملی به نگاهبانی این آثار دارد ، از توجه بدین خدمت غفلت فرموده است ؟

\*

جناب آقای حبیب یغمائی - مدیر محترم مجله یغما

با کمال احترام دعا گویان امضاء کنندگان زیر پدر و مادر و اولیای محصلین و دانش آموزان ساکن خورجند طبق آگهی منتشره از طرف آموزش و پروردش شهریه تحصیلی محصلین ، را درسال جاری بمبلغ قابلی افزایش داده اند و مبلغ شهریه مافرذ ندان خوردا که در لب گویند نمک و شن زندگی می نمائیم و مردمانی فقیر و بی بضاعت و فاقد درآمد هستیم بر اساس شهریه محصلین شهرستان نائین و شهرستانهای دیگر که دارای تمام مزایا و دیگر می باشند قرار داده اند و این شهریه برای مردمان این سامان غیر عادلانه است . دعا گویان از چیز های داشتنی

فقط علاقه به تحصیل و استعداد ذاتی و طبیعی را داریم، لکن از حیث درآمد و دارایی عموماً مسکین و قادر به تهیه و پرداخت این شهریه طاقت فرسا که برابر با شهریه مردمان شهر نشین میباشد نمیباشیم. استدعا داریم درمورد شهریه خورکه فاقد همه گونه مزایا حتی دبیر میباشند تجدید نظر فرمایند که اطفال دعاگویان بتوانند به تحصیلات خود ادامه دهند.

### دعاگویان اهالی خور بیابانک

**مجلهٔ یغما** – این نامه که به امضای سی چهل نفر از محترمین خور است به وزارت آموزش تقدیم شد، انتظار توجه به مفاد آن را مطلقاً نداریم.

\*

### سعید یغمائی – طهران :

در کتاب تذکرة روز روشن تألیف محمد مظفر حسین صبا که آقای رکن زاده آدمیت آنرا تصحیح کرده‌اند در شرح حال ینمادر صفحه ۹۴۵ نوشته شده: «ینما – میرزا ابوالحسن جندقی، و جندق قصبه‌ای است از توابع یزد جرد به مسافت ۱۲ فرسنگ از نهاوند . . . » در صورتی که خوب می‌دانید جندق به نهاوند مر بوط نیست و جزو شهرستان نائین و استان اصفهان است – حال نمی‌دانم آیا جائی بنام یزد جرد وجود دارد یا خیر؟

در کتاب تذکرة شعرای معاصر ایران تألیف سید عبدالحمید خلخالی در صفحه ۴۴۴ که شرح حال حبیب یغمائی ذکر شده است که: «حبیب یغمائی که در شعر حبیب تخلص می‌کند فرزند مرحوم حاج میرزا اسدالله مجتبه و برادر زاده یغمائی جندقی شاعر نامدار قرن سیزدهم است .» امیدوار است در این باره توضیح فرماید.

**مجلهٔ یغما** – خود جناب عالی که سعید یغمائی و اهل مطالعه و نویسنده‌گی هستید بهتر می‌دانید که ینما جندقی است و از اهل نهاوند نیست، و از توابع نهاوند شهری بنام یزد جرد نیست، و تذکره روز روشن اشتباه کرده، همچنین سید عبدالحمید خلخالی، به پدر بندۀ دخترزاده یغماست نه برادرزاده او، و مجتبه هم نبوده است جز در امور ادبی و کشاورزی.

\*\*

### پیمان یغمائی – سمنان :

در مجلهٔ مرداد ماه قطعه استاد معظم پژمان بختیاری تحت عنوان (اقفای حافظ) بسیار شیرین و دلنشیں وجادانه خواهد بود – به شرط آنکه مقطع آنرا به طرز زیراصلح و تجدید نظر کند:

کفت: آخر چرا بگو: گفتم که جواب چرا «ارا»ست؟ ممکن

**مجلهٔ یغما** – عموجان عزیز! در شعر شاعر، آن هم شاعری استاد تصرف و تغییر روا نیست.

\*

### غلامرضا آگاه - طهران :

آقای غلامرضا آگاه تاجر بسیار معروف و عالم اقتصادی با اندیشه ، در طی نامه‌ای قطعه‌ای از مرحوم شیخ محمود فرساد یزدی را فرستاده‌اند که آن قطعه مربوط است به منع کشت خشخاش در چند سال پیش .

حاجی شیخ محمود فرساد فرزند مرحوم مجده‌العلماء اردکانی از بزرگان علماء دانشمندان یزد بود ، به فارسی و عربی شعر می‌گفت ، و نیز رئیس انجمن ادبی و رئیس دفترخانه ثبت اسناد یزد . شیخی آرام و موقر . خداش رحمت‌کناد . قطعه اش این است :

### زاده خشخاش

اگرچه عادت تریاک خودخطر ناک است  
بنفع ملت افغان و سود اتریاک است  
اسیر محبس و آزاد دختر تاک است  
نه یادگار زچنگیز و نیز ضحاک است  
هنوز ناله جمعی دگر به افالاک است  
ولی چه سود که شرط قبول ادرالاک است  
بهای جان بشر پست تسر ز خاشاک است  
خموش باش که دیگر حسابها پاک است

دوای درد خطرناک قند تریاک است  
جهاد در ره ترک ذراعت خشخاش  
بامر دولت اسلام زاده خشخاش  
بکو به مجلس قانون‌گذار کاین قانون  
ازین مصیبت جانسوز عده‌ای مردند  
من آنچه شرط بلاح است بارها گفتم  
کنونکه قیمت تریاک سر زند به جحیم  
اگر حساب ترقی مملکت این بود

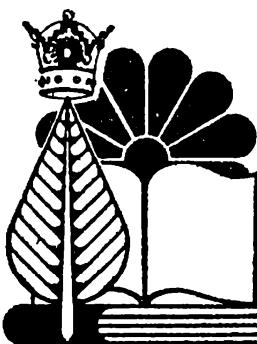
### تاریخ وفات دکتر شفق

شب هفدهم شهریور ماه ۱۳۵۰ خبر در گذشت شادروان دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه و نماینده مجلس سنا را در روزنامه اطلاعات خواندم و تاریخ وفاتش را بدین گونه پرداختم .

#### حسین پژمان بختیاری

فوتش عیان ز سوره قرآن حق شود  
کو سال‌ماه رحلت دکتر شفق شود  
تاریخ : « قل اعوذ برب الفلق » شود

دکتر شفق بر حرمت حق واصل است از اینکه  
فرخنده آیتی است ز قرآن برآمده  
حرف دوم ز ابجد اگر کم شود نجمع



## امiralat Nia va Farhang-e Iran

### \* ویس و رامین \*

بها ۳۵۰ ریال

- ۲ -

منظومه ویس و رامین به اعتقاد سخن سنجان از نظر ادبی به کمال آراستگی و پرداختگی است و از لحاظ شیوه داستان پردازی، فخر الدین اسعد گرانی، این افسانه عاشقانه را چنان خیال انگیز و هوسباز پروردگار که خواندن آن کسانی که جوانی را هم پشت سر نهاده اند، به گناه بر می انگیزد، تا به جوانان چه رسد؛ و نامحرمی و رسوایی نگر که عبید زاکانی که از شاعران روشن اندیشه و شیرین سخن است و در آفریدن و سروden هزلیات و مطابیات و قطعات خوش مضمون و لطیف، در تاریخ ادب فارسی کم مانند است مردان را از نگهداشتن این کتاب در خانه بر حذر داشته تا زنان و دختران گمراه نشوند.

در افسانه های عاشقانه فارسی، قهرمان اول داستان همیشه مرد است. اوست که در طلب معشوق دلیری ها می کند؛ خود را به آب و آتش می زند؛ از بند و شکنجه پروا ندارد از رسوایی و بد نامی نمی هراسد؛ فداکاریها می کند؛ و در تاریکی ها و تنها یهای شبهای هجران از دوری معشوق اشکها می فشاند. رامین هم در این کار چندان سست و ناتوان نیست گاهی خودی نشان می دهد؛ به پای شوق و تمنا بادیه ها می سپرد، به تدبیر و دلیری از بند رقیب پر زور و دولتیار می گریزد، و در شبهای تاریک و سرد که سنگ از شدت برودت می شکافد، سفر های دراز می کند؛ اما به هر دوی بازیچه ویس است، و رشته کارها به دست

---

\* انتقاد و تحسین کتاب ویس و رامین طولانی شد. ولی تحقیقات و مطالعات و پژوهش های نویسنده مقاله (اقبال یغمائی) چندان شیرین و دقیق و ثمر بخش است که دوا نبود از آن چشم پوشیدن. دانشمندان اتحاد جماهیر شورودی را از نشر چونین نسخه ای تبریک باید گفت و بنیاد فرهنگ ایران را نیز. مجله یغما

اوست، اوست که رامین را می‌خواند؛ می‌داند؛ روا یا ناروا سرزنش یا نوازش می‌کند؛ شادی می‌بخشد؛ می‌گریاند؛ بر او خشم می‌گیرد، و یا در آغوش گرم جایش می‌دهد.

ویس، گاه در چهره دوشیز گان پاکدامن ترسنده از گناه، جلوه می‌کند و دیگر گاه در فسونسازی و لوندی و ناز فروختن، و کام بخشی چنان گستاخ و دلیر می‌گردد که در وصف نمی‌گنجد.

آری، او که سراسر وجودش از گرمی گناه انگیز جوانی ملتهد است و به کمال رسیدگی و رعنایی است، در عشقباری سخت دلیر و کارآمد است. چاره گریها می‌داند. گاه زشت-کاری‌هایش را چنان می‌آراید که در نظر بدخواهانش همه حسن می‌نماید و گاه، به زیر کی چنان خویش را پارسا و بی گناه و ستم رسیده نشان می‌دهد که زبان بد گویاش را در دم می‌بندد و همه را به خود مهر بان می‌کند.

درادیبات فارسی کمتر زنی چون ویس می‌توان یافت که زمانی آتش‌خوی، سرکش، خودکامه، یا خویشن دار و بزرگ منش باشد، و دیگر زمان در برابر تمدنیات جوانی و هوسنایکی چون زنان محروم و سالها جدا مانده از جفت، سربرسر پای عاشق نهد واورا به خویشن برانگیزد، و تن و جاش را بدوسپارد.

او دختری است رسیده و بالیده؛ زیبا، آرنوانگیز و هوس‌آفرین؛ چشم همه‌کسانی که نیروی مردی دارند - مرادردانگی نیست - و حتی آنان که جز تظر بازی خاصیتی ندارند، همه به سوی اوست. پیری که اگر مردیش را هم به جادو نمی‌بستند، نمی‌توانست عطشش را بشاند، بر او شوهر کرده‌اند. به کنایت از زبان او در کتاب آمده که اگر به گناه آلوده شده و میان خیل دلباختگان هم راز و هم نفس و هم آغوشی برای خود برگزیده، خطا کار و مستحق سرزنش نیست. گناه موبد گنده پیر است که او را به عنف بی‌نصیب و محروم ازلذت کامیابی از جوانی، در قصرش - و گرچه با شکوه و خوش منظره است - به زندان کرده است. او در خود سرزنش و دشنا و شکنجه نیست، از آنکه تا قوت صبرش بوده شکنیابی کرده، اگر طاقت‌ش به پایان رسیده و به تنگ و رسایی و بدنامی تن درداده بر او عیب نمی‌توان گرفت. مگر نه اینست که زن جوان را اگر تیری برپهلو نشیند به که پیری؛ خاصه آن دوشیزه که به خوب رویی و لطافت بر و نکویی اندام شهره روزگار و دلخواه همه باشد.

موضوع دیگری که در این داستان عشقی بس عجیب می‌نماید، ساده‌دلی و زود باوری و نه‌یی بیش از اندازه، و پوزش پذیری‌های نابهنجام شاه موبد است. چنانکه پیش از این گفته‌آمد رامین نیمه شبی دزدانه به خوابگاه موبد در می‌آید و وقتی ویس از آمدنش آگاه می‌گردد، هوش چنان در وجودش به جوش می‌آید که دایه پیش را کنار موبد می‌خواباند و خود اندکی دور از او هم بستر رامین می‌شود. مدتی بعد مستی اندک رمقی در موبد پدید می‌آورد، به دست پست و بلندیهای تن‌دایه رامی‌ساید و اورا نزار و سرد می‌یابد. برافروخته می‌شود و می‌غرد. دایه برای اینکه پرده از راز بر نیفتند خاموش می‌ماند، و ویس چاره گزند «بزنگاه» بی‌آنکه دل بیازد از آغوش عاشق فاسقش بیرون می‌آید، آرام آرام دایه را از بغل موبد بیرون می‌کشد و رندانه جای او می‌خرز: اینجاست که چاره گری و فسونسازی

ویس با ساده دلی و زود باوری موبد روبرو میشود . موبد به گمان اینکه خمار مستی ناروا او را به تشویش افکنده و ویس و دایه را از هم باز نشناخته ازویس پوزش می طلبید وزیباروی فسونگر از بد گمانی شوی شکوه و عناب آغاز میکند .

mobd ، هم مستحق دلسوزی و هم سزاوار ملامت است . زود باوریها و آسانگیریها و چشم پوشیها یش را هیچ غیر تمدنی نمی پسندد . او به بندوباری و خیانت ورزی ویس آگاه است . او را در آغوش بیگانه دیده و گناهش را بخشیده ، از زبان دوست و دشمن در پرده یا آشکارا ملامتها شنیده اما دل بر کرفتن از چنان مهر گسل را نتوانسته و سوگند دروغش را راست انگاشته است .

اساس کتاب ویس و رامین بر پیوندی چنین بدقجام ، بر عشقی بدآموز ، بر بدھا و تاریکیها و آلدگیها مبتنی است و جز در پایان که رامین پس از مرگ ویس ، و واگذاری پادشاهی به پسرش ، در پیری از کارهای بدش توبه می کند و راه نیکان میگیرد راهی به روشنی ندارد .

عجیب اینکه فخر الدین گرگانی ، تلو چنین داستان و سوسه انگیز جا به جا پندهای دلنشین و امثال و حکم سود آفرین گنجانده و گونه گون نکات بدیع آورده و به همین جهت این داستان پسند اهل نظر افتاده است .

چو دیحان بهاری خوش غز لها  
در او چون میوه از حکمت مثلها

\*\*\*

داستان ویس و رامین تاکنون چهار بار به طبع رسید به این شرح :  
طبع اول در سال ۱۹۶۵ میلادی به تصحیح کپتان ولیم ناسولیس در هندوستان .

Captaine W. Nnassaulces

بار دوم در سال ۱۳۱۴ خورشیدی به تصحیح مجتبی مینوی . تهران .  
بار سوم به اهتمام محمد جعفر محجوب . تهران .  
و چاپ بنیاد فرهنگ ایران .

علاوه بر این ، به دوزبان بیگانه : گرجی و انگلیسی نیز بر گردانده شده . ترجمه گرجی کتاب نیم قرن پس از پایان یافتن نظم آن به زبان فارسی ، انجام پذیرفته و در سال ۱۸۸۴ میلادی به طبع رسیده است .

متن طبع تازه (چاپ بنیاد فرهنگ) این کتاب را دودانشمند بنام ، کشور دوست و همسایه ما اتحاد جماهیر شوروی : دکتر ماگالی تودا رئیس شعبه ادب فارسی و تاجیکی در انسیتوی خاورشناسی گرجستان - و - الکساندر گواخاریان کارمند ارشد علمی انسیتوی خاورشناسی گرجستان در نهایت دقت و امامت تصحیح و تنقیح و برای چاپ آماده فرموده اند و آقای کمال عینی بر طبع آن نظارت داشته است .

در خود یاد آوری است که بسیاری از واژه های اصیل فارسی در متن این کتاب جای دارد که اگر استخراج و در پایان آن آورده می شد خوانندگان را فایدتی عظیم تر عاید می شد جبران را در اینجا همه بیتها پندآموز ، همه ایاتی که متن ضمن وعظی و حکمتی است ، یا

از نظر کمال معنی سایر و ضرب المثل شده، و اشعاری که مبین اعتقاد سراینده داستان درباره جبر و تفویض، خوی و طبع زنان، و امثال اینهاست و برخی از واژه‌های سره و اصلی که اکنون مهجور است، و برخی اشعار خوش مضمون که لطافت و گیرایی خاص دارد در پایان مقال می‌آورد بدین امید که اگر در معرفی کتاب ناروایی و نارسایی و سنتی و کچ سلیقگی بکار رفته عذرخواه تقصیر باشد.

### شاه دوستی و فرمانبرداری پادشاه

که آن هرسه به هم دارند پیوند  
وزیشانست جان را نیکنامی  
اگر خواهی که یابی هردو کیهان  
بدان گیتی بهشت جاودانی  
که جان را ذو نجات جاودانست  
که آنرا کافر بی دین کند رد  
به ملک اندر بهای دین دادار

سه طاعت واجب آمد بر خردمند  
از ایشان است دل را شاد کامی  
دل از فرمان این هر سه مکردان  
بدین گیتی ستوده زندگانی  
یکی فرمان دادار جهانست  
دوم فرمان پیغمبر محمد (ص)  
سیم فرمان سلطان جهان دار

### اعتقاد به جبر

قضای خویش بر ما تو نوشته  
که راه حکم یزدان بست نتوان  
چه سود آید ترا از کوشش سخت  
نگردد باز پس گردون گردان  
به رنج و کوشش از ما بر نگردد  
سر از چنبرش نتوانی کشیدن  
نباشد جز قضای آسمانی  
از این اندرزو ذین گفتار چه سود  
که جز فرمان یزدان ناید پیش  
به هر کس آن دهد یزدان که شاید  
بیین آنچه او راندست ناچار  
به اnde بردن از ما بر نگردد  
بود بر حکم و بر فرمان دادار

ولیکن این تن ما تو سرشتی  
نباید سرزنش کردن بدیشان  
اگر خواهد بهمن دادن ترا بخت  
ز فریادت نترسد حکم یزدان  
نوشته جاودان دیگر نگردد  
ز مهر از تلغیت باید چشیدن  
قضا گر بر تو داند مهر بانی  
قضا بر من برفت و بودنی بود  
تو اکنون می خور از فردا میندیش  
حسودان را حسد بردن چه باید  
اگر بخشش چنین راندست دادار  
اگر حکم خدا دیگر نگردد  
کنشهایی کز او بینیم هموار

چنان چون نیک و بد بر ما نبشتست  
چنانست او که یزدان آفریدست  
کجا من خویشن را بد نخواهم  
نه مردی دست بر پیجد بلا را

بهی و بتری در ما سرشنست  
اگر پاکست طbum یا پلیدست  
من از خوبی و نشی یی گناهم  
نه دانش روی برتابد قضا را

### پند و حکمت

هران کهتر که با مهتر ستیزد  
اگر ظلمت نبودی سایه گسترش  
چو نپسندی ستم را از ستمگار  
کجا نه زفت خواهد ماند نه راد  
هر آن پیری که برنایی نماید  
به گیتی کیمیا جز راستی نیست  
خبر هر گز نه مانند عیان است  
چو بس چیز کسان امید داری  
ذبان را دل بود بی شک نگهبان  
چو در خانه بود دشمن ترا یار  
مباش از جمله زنهار خواران  
چو گیتی را به آسانی توان خورد  
هران کاو مردمان را خوار دارد  
ذ غم خوردن بتر پتیاره ای نیست  
به رامش دار دل را تا توانی  
همیشه داد جوی و راستگو باش  
نیزد کام صد ساله یکی تنگ  
چو ابر آید تو با بارانش مستیز  
نباشد عمر مردم جاودانی  
سخن آن گو چه بادشمن چه بادوست  
گهر مردان ذ نام خویش گیرند

چنان افتد که هرگز برخیزد  
نبودی قدر خورشید منور  
مکن تو نیز هرگز بر ستم کار  
همان بهتر که باشی راد و دلشاد  
جهانش تنگ و رسوانی فزاید  
که عز راستی را کاستی نیست  
یقین دل نه همتای گمان است  
ذ نومبدي بر وي آيدت خوارى  
سخن بي دل به دانش گفت توان  
چنان باشد که داري باستين مار  
که يزدانست با زنهار داران  
چه باید با همه کس دشمنی کرد  
بدان کاو دشمن بسیار دارد  
ذ خرسندی به او را چاره ای نیست  
که دو روز است ما را زندگانی  
همیشه داد جوی و راستگو باش  
کزو بر جان بماند جاودان رنگ  
به زودی از گذار سیل برخیز  
برو روزی سرآید زندگانی  
که هر کس بشنود گوید که نیکوست  
چو مردی و خرد را پیش گیرند

نگند سیر ناخورده دهانی  
 بسی نیکو تر از نا بوده گفتن  
 ز دل منمای چندین مستمندی  
 گنه را عذر شوید جامه را آب  
 به بی رنجی نیابی نیکنامی  
 ز وصلت بیش باشد شادمانی  
 چو کام دل بیابی بیش نازی  
 که بفزاید ز شادی زندگانی  
 چرا زو مهربانی گوش داری  
 وزان روزی که نامد چه سگالی  
 همه نا بوده را تیمار بردن  
 نه از تیمار تو فردا پاید  
 همیشه عمر تو باشد یکی روز  
 ترا آن روز باشد کاندر اویی  
 ز عمر خویش روز خوش گزینی  
 چرا کاری کنی جز شادمانی  
 روا باشد که دست را خلد خار  
 در و رفقن نه کار مرد داناست  
 کرا دیده نبیند دل نخواهد  
 کزو آید روان را زشتی نام  
 بران همواره کار این جهانی  
 ز یزدان خواه تا یابد سلامت  
 اگر دردی خورد معذور باشد  
 کجا چون بدکنی بدآیدت پیش  
 نکو تر باشد آمرزش ز مهتر  
 فروغ خور به گل نتوان نهفتن  
 بماند آشتی را لختگی جای

نپیچد جرم نا کرده روانی  
 گناه بوده بر مردم نهفتن  
 مکن با دوست چندین ناپسندی  
 خرد را می بینند چشم را خواب  
 به آسانی نیابی شاد کامی  
 چو در دست جدایی بیش مانی  
 هر آن کاری که کارش بیش سازی  
 به شادی دار دل را تا توانی  
 جهان را گوهر آمد زشتکاری  
 بدان روزی که از تو شد چه نالی  
 چه باید رفته را اندوه خوردن  
 نه زاندوه تو دی با تو باید  
 اگر صد سال باشی شاد و پیروز  
 اگر سختی بری گر کام جویی  
 پس آن بهتر که با رامش نشینی  
 بدین مایه درنگ و زندگانی  
 هر آن گاهی که داری گل چدن کار  
 هوای دل چو موج انگیز دریاست  
 همه مهری ز نادیدن بکاهد  
 مبادا در جهان آن شادی و کام  
 ز دولت بر خور و از زندگانی  
 مکن مرد بلا دیده ملامت  
 کسی کز باده خوش دور باشد  
 مکن بد با کسی و بد میندیش  
 اگر پوزش نکو باشد ز کهتر  
 به خواهش باد را نتوان گرفتن  
 به جنگ اnder خردمند نکو رای

بسی آسان تر از پوزش نمودن	گنه نا کردن و بی باک بودن
به از پس داوری بسیار خوردن	ذ خورد نا سزا پرهیز کردن
هر آن گه کازموده آزمایی	روان را رنج بیهوده نمایی
به هر کس آن پسند از هوشمندی	نگر تا خویشتن را چه پسندی
بریده باز توان روینیدن	درخت آسان بود از بن بریدن
همه چیزی به یک بنده نداد است	خدای آسمان هر چند راد است
ز دریا کی پرهیزد گهر جوی	ذ دشمن کی حذر جوید ختلر جوی
که روزی گشته لولوء یابیش باز	بکن نیکی و در دریاش انداز
بماند نامشان جاوید بد نام	بدان را بد بود روزی سرانجام
کجا گر بد کنی بد آیدت پیش	مکن بد در جهان و بد میندیش

### سرشت و خوی زن

به هر خو چون برآری شان برآیند	زنان نازک دلند و سست رایند
به گفت خوش تن ایشان را سپارند	زنان گفتار مردان راست دارند
زبون مرد خوش گفتار باشد	زن ار چه زیرک و هشیار باشد
تو چون مه روشی جون خودنکویی	بلای زن در آن باشد که گویی
ز درد و زاری تو جان سپارم	ذ عشقت من نزند و بی قرارم
چو دیوانه به دشت و که دوانم	به زاری روز و شب فریاد خوانم
بدان گیتی ترا دامن بگیرم	اگر رحمت نیاری من بمیرم
که چون تومردم، چون تو جوانم	ذ من مستان به بی مهری روانم
و گر خود ذاهد است اد پارسا یی	زن ار چه خسروست اد پادشاهی
نیندیشد کزان بد نام گردد	بدین گفتار شیرین رام گردد
چنان دانکش نهادی برس افسار	چو بر زن کام دل راندی یکی بار
به چیزی هر یکن شادی کنانتند	همیدون هر چه پوشیده زنانند
زنان دا آز بیش از شرم و فرهنگ	چه نیکو گفت، موبد پیش هوشنگ
ازیرا خویش کام و نشت نامند	زنان در آفرینش نا تمامند
چو کام آید نجویند از خرد نام	دو گیهان گم کنند از بهر یک کام
بزرگان جهان و کامکاران	زنان مهتران و نام داران

نهانی دیگری را یار دارند دل آرای دلیران جهانند سزد گر دل نبند کس بر ایشان که از شوره بیابان گل نروید نگردد آن ز پیمودن فزون تر	اگر چه شوی نام بردار دارند زنان هر چند سست و ناتوانند هزاران خوی بد باشد در ایشان مبادا کس که از زن مهر جوید بود مهر زنان همچون دم خر
--	---

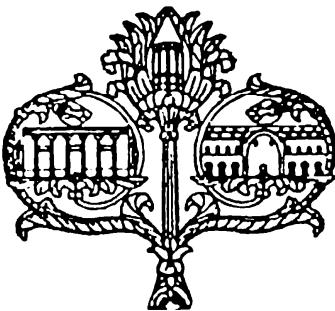
# لیٰ عما

مجله‌ماهانه، ادبی، هنری، تاریخی  
 مدیر و مؤسس: حبیب یعنی  
 تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر: بانو دکتر نصرت تجر به کار  
 ( زیر نظر هیئت نویسنده‌گان )

دفتر اداره، شاه آباد - خیابان ظهیرالاسلام - شماره ۲۴  
 تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراک سالانه در ایران: سی تومان - تک شماره سه تومان  
 در خارج: سه لیره انگلیسی



## انجمن آثار ملی

### آگهی و دعوت به مسابقه

بخواست پروردگار تعالی در انجام فرمان مبارک ذات خجسته اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه آریامهر برای بزرگداشت گروهی از سرایندگان نامی زبان فارسی همچون : اسدی طوسی ، قطران تبریزی ، مجیرالدین بیلقانی ، خاقانی شیروانی ، ظهیر فاریابی ، شاھپور بن محمد ، اثیرالدین اخسیکتی ، مانی شیرازی ، شهر سبزواری ، همام تبریزی و چند نفر دیگر از بزرگان فرهنگ و ادب ایران که از سده پنجم هجری بعده در شهر تاریخی تبریز در گذشته و پیش از آن سپرده شده‌اند و خواهک ابدیشان در پرده خاک پنهان مانده است، از چندی پیش باهمکاری وزارت خانه‌های محترم فرهنگ و هنر و کشور و استانداری آذربایجان شرقی و شهرداری تبریز و سایر مقامات مر بوط در نظر گرفته شده است ساختمانی در خود منزلت تاریخی و معنوی سر زمین آذربایجان و پیاس حرمت سرایندگان بلند مرتبت نامبرده بنام یادبود مقبره الشعرا در محل گورستان تاریخی سرخاب تبریز (پیرامون بقعه متبرک سید حمزه) ساخته شود که ضمناً یاد آور نام مقبرة الشعرا عمد کو در کتابهای تاریخ باشد. در انجام مقدمات این خدمت ملی و فرهنگی از سال ۱۳۴۹ با شرکت و همکاری دانشمندان و شخصیت‌های آذربایجان در تهران و تبریز مبادرت به تشکیل هیأت امناء شده است، و اینک بدنیو سیله از مهندسین ارجمند کشور دعوت مینماید بادر تقدیر گرفتن هدف سابق الذکر و توجه به نکات زیر:

- ۱- حجم بنای اصلی بیش از یک هزار و پانصد متر مکعب نباشد.
- ۲- الهام از اصول و شیوه معماری اصیل ایرانی در طرح ساختمان.
- ۳- پیش بینی محل ساختمانهای جداگانه برای احداث کتابخانه و دفتر و دیگر بناهای مورد نیاز چنین جایگاه ملی در آینده.
- ۴- در تقدیر گرفتن این امر که بقعة متبرک سید حمزه و آدامگاه‌های چند نفر از شخصیت‌هایی که در راه استقلال و آزادی ایران جان باخته اند همچون: شادروان ثقة الاسلام شهید، و شادروان امان الله میرزا ضیاء الدوله، در گوش و کنار همین گورستان قرار دارد.

۵ - بهموزات ساختمان بنای یادبود مقبرة الشعرا که از طرف انجمن آثار ملی احداث میگردد ( یا پس از پایان آن ) محوطه گورستان تاریخی سرخاب هم بوسیله شهرداری تبریز با کمک مقامات مر بوط بصورت بستانسرائی شایسته درخواهد آمد .

نقشه ای مناسب برای چنین منظور تهیه و تا ظهر روز چهارشنبه بیست و پنجم اسفند ماه سال کورش بزرگ ۱۳۵۰ خورشیدی بدفتر انجمن آثار ملی در تهران ( خیابان ادامنه - سرپل اعیر بهادر ، شماره ۱۰۰ ) یا بدفتر استانداری آذربایجان شرقی در تبریز در مقابل گرفتن رسید تسلیم فرمایند .

نقشه های واصل در شورائی هر کب از نمایندگان وزارت خانه های فرهنگ و هنر ، کشور ، آبادانی و مسکن ، دانشکده هنر های زیبایی دانشگاه تهران ، دانشکده معماری دانشگاه ملی ، شورای عالی شهر سازی ، انجمن ارشیتکتهای ایران با شرکت مهندسین وابسته به انجمن آثار ملی دورد برسی قرار میگیرد و نسبت به سه طرح برندۀ اول پادشاهی بشرح زیر منظور میگردد :

طرح نخستین	۱۵۰.۰۰۰	ریال
» دوم	۱۰۰.۰۰۰	«
» سوم	۵۰.۰۰۰	«

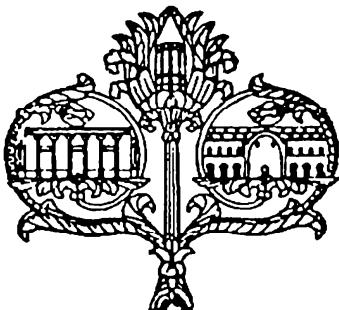
برندۀ طرح نخستین در صورت توافق بعنوان مهندس ناظر اجرای طرح برگزیده میشود و مبلغ یکصد و پنجاه هزار ریال پاداش پرداختی با تراضی طرفین بتدریج از حق النثاره کسر میگردد .

نقشه محوطه گورستان تاریخی سرخاب که بصورت بستانسرای در می آید و بوسیله شهرداری تبریز تهیه شده و بتسبیب مقامات ذیصلاحیت رسیده است برای ملاحظه علاقه مندان در دفتر استانداری آذربایجان شرقی و محل انجمن آثار ملی ( تبریز ) موجود است . چشم براه و امیدوار بهاری و همگامی شیفتگان اینگونه خدمات ملی و انجام هر چه بهتر چنین منظور اساسی فرهنگی است که بالطف خداوند و عنایات شاهنشاه دانش پژوه و خرد دوست ایران از سال آینده جامه عمل پیوشد .

باشد که همانند آنچه در دوران فرخنده کنویی بر ترتیب بزرگوارانی همچون حکیم ابوالقاسم فردوسی و ابن سینا و عمر خیام و بابا طاهر عریان و شیخ فرید الدین عطار و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و خواجه حافظ و صائب و نادرشاه افشار و کمال الملک انجام شده است ، اثر دیگری که گویای بزرگداشت و مفاخر پیشین سر زمین عزیز ایران باشد بدين ترتیب بنیاد شود و بر جای ماند .

رئیس هیأت مؤسسین  
سپهبد آق‌اولی

رئیس هیأت مؤسسین  
علی اصغر حکمت



## سلسله امسارات اجمان آثاری

### آثار باستانی و تاریخی لرستان

جلد نخست

تألیف: حمید ایزد پناه

صفحه ۵۷۶ + ۸

لرستان از مناطقی است که آثار باستانیش کاوشگران را مبهوت کرده است. باستان شناسان در این منطقه آثاری به دست آورده‌اند که مربوط به دوران حجر قدیم (پالئولیتیک) می‌باشد. سفال‌ها، ظروف گلی و نقوشی که بر آنها حک شده است، ابزار فلزی و امثال آن گواهی می‌دهند که لرستان تمدنی عظیم داشته است.

آثاری که از «غار قمری» بدست آمده مربوط به چهل هزار سال پیش می‌باشد و مبین این مطلب که در دره وسیع و خوش آب و هوای خرم آباد امروز، که در آن روزگار خرابه‌ای بیش نبوده، عده‌ای از مردم عصر حجر می‌ذیسته‌اند.

□

متاسفانه تا این اواخر اطلاعات مانسبت به تمدن قدیم ایران اندک بود و اکنون این امید هست که کاوش‌ها و مطالعات ادامه دارد و هر روز ورقی بر اوراق تاریخ کشور ما افزوده می‌شود. در این مورد البته می‌توانیم به مطالعات و تحقیقات - اگر چه اندک - تناعت کنیم اما نکته‌ای هست که بهتر است گفته شود. نکته این است که در مدارس برای شناختن و شناساندن کشور ما کوششی در خود صورت نمی‌گیرد. آموزش غلط تاریخ و جغرافیا و اینکه ساعات این درس‌ها «زنگ تفریح» به حساب می‌آید، حرفی است که نمی‌دانم چه وقت و کجا باید زده شود. و نتیجه سهل انکاری‌ها این می‌شود که داوطلب ورود به دانشگاه، «صومعه سرا» را شهری از شهرهای ایالات متحده آمریکا بداند و آبروی ما را هم بیردد...



اگر کتاب «آثار باستانی و تاریخی لرستان» و نظایر آن هیچ حسنی نداشته باشدند - که دارند - لااقل دلستگی به آب و خاک و به سر زمین پدری را در خواننده تقویت می کنند. در پیش گفتار کتاب مورد بحث، مؤلف اظهار تأسف می کند که «پیشکوه» و «پشتکوه» را در کتب دبستانی و دبیرستانی دو کوه مهم لرستان ذکر کرده اند، حال آنکه «کبیر کوه» لرستان را به دو قسمت می نماید: قسمت شمالی پیشکوه و قسمت جنوبی پشتکوه نامیده می شود، و شهر باستانی «شاهپور خواست» را که به امر شاهپور اول بنا گردیده است و خرابهای آن اکنون در جنوب خاوری شهر خرم آباد بر جاست، جزء قم دانسته اند . و ... ای کاش فقط اشتباهات به همین جا ختم می شد !

وقتی به قول «لستر نج» مؤلف «سرزمینهای خلافت شرقی» در همین پیش گفتار بر می خوردیم که رود «گاما ساب» که یک قسمت آن «قره سو» یعنی سیاه رود است، از دشت همدان بر می خیزد، همانجا که نهرهای ازادآباد و کوه الوند و ولایت قره سو فروند می آید و از آنجا اول به سمت شمال و سپس با یک پیچ تند بطرف مشرق سرازیر می شود و از طرف جنوب آن رودخانه بزرگی که از حوالی کرج ابودلف سرچشم می گیرد، بآن متصل می گردد ... بالاخره با رودخانه قم که از گلپایگان می آید مخلوط می شود ... (ص ۳)، یا اینکه «گاما ساب» از کوه «گرین» سرچشم می گیرد ، تعجبی نمی کنیم! جغرافی نویسان و خاورشناسان مغرب زمین از این قبیل اشتباهات بسیار مرتكب شده اند. حال که خدمات و کارهای صادقانه آنان را فراموش نمی کنیم، بهتر است اشتباهات آنان را هم یاد آور بشویم .

«راینبو» در کتاب «مازندران و استرآباد» مینویسد «پلرود» (رودی در گیلان که در محلی به همین نام - بین رود سر و کلاچای - به دریا میریزد) از کوههای سمام سرچشم می گیرد! بسیار خوب ، اما بهتر است گفته شود که سرچشم «پلرود» را باید کوه «خش چال» مرقوم می فرمودند. آب برفها و چشمهای «خش چال» پلرود را تشکیل می دهد و می دانیم که این رود اشکور علیا و سفلی را پشت سر مینهند و به دشت گیلان میرسد .

این مسئله از آنچا ناشی می شود که نویسنده کتاب «مازندران و استرآباد» پلرود را از سرچشم تا مصب دنبال نکرده است. البته کار ایشان ستودنی است اما بصرف گفته فلاں و بهمان که نباید کتابی تألیف کرد . مؤلف باید برای نوشتن کتابی در جغرافیا و نظایر آن محل مورد مطالعه را زیر پا بگذارد و گرنه از اینجا و آنچا مطلب گرد آوردن و کتابی تأثیف کردن کار مهمی نیست و از دست هر کسی بر می آید .

شاید بتوان امیدوار بود که «انجمان آثار مملی» - به همت دانشمندان سخت کوش - ما را به سر منزل مقصود رهنمون شود و چنین باد . کتابهای قبلی انجمان نیاز ما را تاحدودی بر می آوردن و اکنون کتابی دیگر برای برطرف کردن نیازی دیگر .

از حمید ایزد پناه «فرهنگ لری» و «ترانه های محلی لرستان» را دیده بودیم و اکنون جلد اول «آثار باستانی و تاریخی لرستان» از این مؤلف به همت «انجمان آثار مملی» منتشر شده است .

آثار باستانی و تاریخی لرستان کتابی است در هشت فصل : فصل اول این کتاب به

اقليم لرستان اختصاص دارد . در این فصل در باب اوضاع طبیعی و آب و هوا و رودهای لرستان سخن رفته است . سرزمین لرستان که مساحت تقریبی آن نزدیک به بیست و دو هزار کیلومتر مربع و محدود است از شمال به نهادندو از شمال باختری به استان کرمانشاهان ، از باختر به منتهی الیه خاک سیمره ؛ از جنوب و جنوب غربی به استان خوزستان ، از شرق به رود «سزار» یا دز ، که حد فاصل خاک بختیاری و لرستان است ، از شمال شرقی به رشته کوه‌هائی که ملایر و بروجرد را دور میگیرند هم قلل پوشیده از برف دارد و هم رودهای پرآب ... در فصل دوم با اوضاع اجتماعی و سیاسی ، اجتماعات نخستین و پیشینه‌های تاریخی ، فرهنگ و تمدن پیش از تاریخ و بعد از تاریخ لرستان تا اندازه‌ای آشنا می‌شویم . در این فصل پی‌میبریم که کاسیت‌ها « در بخش علیای رودهایی که دره‌های آن‌ها ، در عهد باستان ، کشور ایلام را تشکیل میداد و اکنون لرستان نامیده می‌شود ساکن بوده‌اند .

فصل سوم راههای باستانی لرستان را در بر می‌گیرد .

و در فصل چهارم دره خرم آباد توصیف شده است . در این فصل در باب آثار باستانی و ابزار بدست آمده در خرم آباد و اطراف آن به تفصیل سخن رفته است .

از صفحه ۱۵۴ تا ۲۳۶ تصاویر و نقشه‌های مربوط به فصل اول تا چهارم کتاب آمده که هر کدام در فهم مطلب به خواننده کمک مؤثری می‌تواند بکند .

فصل پنجم کتاب به «چکنی» - یکی از بخش‌های وسیع لرستان - اختصاص دارد و از صفحه ۲۶۹ تا ۳۰۸ به تصاویر مربوط به این فصل .

در فصل ششم « طرهان » بخش وسیع دیگری در لرستان مورد مطالعه قرار گرفته است که تصاویر و نقشه‌های مربوط به این فصل را از صفحه ۳۸۱ تا ۴۵۷ کتاب می‌بینیم . با منطقه جنوب باختری لرستان و آثار باستانی آن در فصل هفتم کتاب آشنا می‌شویم . قریب چهل تصویر و نقشه هم به این فصل اختصاص داده شده است .

فصل هشتم کتاب به فهرست اختصاص دارد : « فهرست اعلام » ، « فهرست جغرافیائی » ، « فهرست بنایا و مکانها » ، « نام قبائل و طوابیف و دودمانها » ، « فهرست اسامی کتب » و « فهرست مراجع و مأخذ » . آیا بهتر نبود فهرستی هم برای فصل‌های کتاب ترتیب داده می‌شد تا خواننده بتواند مطلب مورد نظرش را به آسانی پیدا کند ؟

این را هم بگوئیم که اگر در این قبیل کتاب‌ها قصد آوردن فهرستی از آثار باستانی است آن به که از مقوله دیگر حرفی نده نشود ، اما اگر قرار است اطلاعات مختصراً در باب جغرافیا و مسائل دیگر در اختیار خواننده گذاشته شود ، آن اطلاعات باید کامل باشد تا برای خواننده اشکالی پیش نیاید . مثلاً در فصل دوم کتاب ، اگرچه مؤلف درباره زبان‌لری و سابقه تاریخی آن به حد کافی سخن می‌گوید اما نمونه نمی‌دهد . اینکه « ویژگی‌های از لحاظ تلفظ کلمات » بین ایلهای مختلف وجود دارد ، یا « دارای ضوابط دستوری ویژه‌ای هستند » و ... بهتر نبود تفاوت‌ها و ویژگی‌ها را ذکر می‌کردند ؟ شاید این تصور پیش آید که جای چنین بحثی در کتابی که به آثار باستانی اختصاص دارد ، نیست . اما اشاره مختصراً - بدون شک - لازم به نظر میرسد . با این حساب خواننده همه آثار باستانی لرستان را می‌شناسد ، اما به این مسئله پی‌نمی‌برد که « لر » چگونه حرف میزند و صفت و موصوف و مضارف و مضارف الیه‌را

چگونه به کار میبرد . آیا صفت راقبل از موضوع میآورد ؟ یا . . . و بسیار حرفها که بماند . با این همه ، این حرف‌ها از اهمیت مطالعه حمید ایزد پناه نمی‌کاهد . اگر حرفی زده میشود به خاطر اینست که جای فلان مطلب اگر در این کتاب نیست ، بهتر است آورده نشود و اگر هست پس باید دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد . همین . تصدیق میکنم که مطالعه‌ای چنین دقیق از کسانی چون حمید ایزد پناه برمی‌آید . نقل سطرهایی از مقدمه کتاب میتواند گواه تلاش و دقت مؤلف باشد :

« . . . ضمن گردش برای گردآوری این مجموعه ، از وسعت منطقه و فراوانی آثار باستانی و تاریخی آن آگاهی یافته بودم . از این جهت به اهمیت وظيفة محوله آگاه بودم . در این مدت کوشش شد که تا از هر بنا و اثری باستانی و تاریخی که در پهنه لرستان و این گوشه از ایران بود عکس برداری شود . در این کار اشکالات و دشواری‌های زیادی بود . در هر دره بنائی و یا بر بالای هر کوهی اثری یا در غار و پناهگاهی نقشی یا بر روی بقایای پلی و یا در مکانی باقیمانده شهریا دژی یافتم ثبت کردم . از این رهگذر بود که نقشی کهن ، با رنگهای سیاه و قرمز و زرد را در یکی از کوههای طرهان دیدم که از هر جهت دارای اهمیت فراوان بود که در فصل ششم این کتاب معرفی شده است . »

اگر برای بنایها و آثار ، افسانه‌هایی در محل شایع بود یادداشت شد که در ذیل صفحات آورده‌ام . این گزارشها با موافقت انجمن ، بنام ( آثار باستانی و تاریخی لرستان ) در دو جلد تدوین شده است که اینک نخستین جلد آن از نظر علاقمندان و دانش پژوهان می‌گذرد . . . .

به انتظار جلد دوم کتاب روزشماری می‌کنیم و کوشش مؤلف را ارج می‌نهیم .

**مجلهٔ یغما** : از نویسنده دانشمند این مقاله امتنان بسیار است .

## دیوان یحیی ریحان

ریحان شاعر است ، شاعری دانشمند ، با ذوق ، لطیف طبع ، استاد در چند زبان ، جهان دیده ، آزاده ، مهریان ، نجیب ، حساس ، و زود رنج .... ریحان در پنجاه و دو سال پیش روزنامه « گل زرد » و بعد ، روزنامه « نوروز » را منتشر میکرد ، و این هر دو مشهور است .

مجموعه‌ای از اشعار وی در همان سال‌ها بنام « باغچه ریحان » منشر شده است و اکنون دیواش در ۲۳۰ صفحه به قطعه وزیری با کاغذ و چاپ نفیس در دسترس اهل ادب است . در صفحات نخستین کتاب چند قطعه عکس از او و از دوستان اوست ، چون شاد روانان : ملک - الشعرا بهار ، محمد هاشم میرزا افسر ، رشید یاسmi ، سعید نفیسی ، دهخدا ، کمالی ، ذره ، رحمة الله عليهم اجمعين؛ و نیز آقایان : دشتی ، زین العابدین رهنما ، نصر الله فلسفی ، رضا هنری ، نصر الله انتظام و دیگر بزرگان ادب که یادگارهایی است ارجمند و بی‌ماتند .

اشعار این مجموعه روان و شیرین، و از جمله قصایدی است درستایش لین، امیر امان‌الله خان پادشاه مرحوم افغانستان (که شاعر قلم و دوات طلای جواهر نشان از شاه صلت یافته) و مشاعره با مرحوم و ثوق‌الدوله و جز این‌ها . . .

در مقدمه کتاب مثنوی است درستایش شاهنشاه آریامهر که در نهایت لطف است و باید گفت چون ریحان به سراحت سخن می‌گوید و مناعت طبی شکفت دارد، این اشعار از کمال خلوص نیت گفته شده بسیار مؤثر است .  
بهای دیوان ریحان پانزده تومان است هر یک از مشترکین یغما طالب هستند ، اطلاع دهنده تا با پست سفارشی فرستاده شود . این است خدمتی ادبی که میتوانیم تعهد کرد .

## فارسی (۱)

### دوره راهنمای تحصیلی

حسن انوری از دیران استاد و دقیق آموزش و پرورش است ، و در دستور و ادب زبان فارسی تخصص دارد .

سابقاً گاهی مقاله‌ای هم به مجله یغما می‌داد، و اکنون چون به کارهای مهم تراشتغال جسته از این وظیفه غفلت دارد .

کتاب‌های درسی دبستانی و راهنمایی تحصیلی را حسن انوری متعهد است، فرزندان دبستانی که البته می‌خوانند، و اگر اولیای فرزندان هم بخوانند درمی‌یابند که انوری تاچه پایه در این خدمت - خدمتی با برکت و ارزنده - رنج می‌برد و دقت می‌کند . درباره کتابهای ابتدائی که قبل انتشار یافته شرحی نوشته بودم که گویا در چاپخانه گم شد و ناگزیر دیگر بار باید کتابها مطالعه و در باره آن اظهار نظر شود .

اخیراً کتابی به عنوان « فارسی یک - دوره راهنمایی تحصیلی - مرحله دوم تعلیمات عمومی » به اهتمام وی انتشار یافته که چون دیگر انتشار اتش مرغوب و مطلوب است. داستانها مناسب است - اشعار منتخب از سعدی و فردوسی و ویس و دامین عالی است - قطعاتی هم از معاصران دارد .

در باره شهر نیشا بور مقاله‌ای از محمد علی اسلامی است که نمونه‌ای لطیف از نویسنده‌گان معاصر است ، و همچنین نمونه‌ای از نشر صادق هدایت .

انوری ، آثار نویسنده‌گان قدیم و جدید را در هم آمیخته و تصور می‌رود این نوی و تازگی ذوق و استعداد دانش‌آموزان را برانگیزد .

در پشت جلد و نیز در متن کتاب ، تصویر مزار خیام است در نیشا بور ، حق این بود که در ذیل تصویر توضیح شود که مزار خیام است و به دستور انجمن آثار ملی برآورده شده، و اگر از سپهبد فرج‌الله آق اولی نیزنام می‌برد بجا بود که فرزندان ایران خدمتگزاران را بشناسند .

توفیق انوری را از خداوند متعال خواستاریم .

مجموعه سخنرانیها و مقاله‌های درباره  
فلسفه و عرفان اسلامی

(شماره ۴ از سلسله دانش ایرانی)

با همتام دکتر مهدی محقق و پروفسور هرمان لنبلت  
انتشارات موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل کانادا  
شعبه تهران  
قیمت ۳۰۰ ریال

این مجموعه دارای دو بخش فارسی و خارجی است. در قسمت فارسی آقایان : سید حسین نصر، مهدی محقق، ابراهیم دیباچی، سید علی موسوی بهبهانی، محمد تقی دانشپژوه، کرامت رعنا حسینی مقالاتی تحقیقی نوشته و متونی را برای نخستین بار منتشر کرده‌اند. در قسمت خارجی آقایان: استانلی فراست، هانری کربن، مونتگمری وات، چارلز آدامز، توشی هیکوایزوتسو، هرمان لنبلت؛ مقالاتی محققانه در تحلیل اندیشه‌های عرفانی و فلسفی نوشته‌اند.

مجله یغما : جای بسی خوشوقتی است که در سلسله دانش ایرانی که به همت دکتر مهدی محقق و پروفسور ایزوتسو تأسیس یافته فلسفه و عرفان و علوم عقلی اسلامی ایرانی بنحو احسن بدنیای غرب معرفی می‌شود. مقامات علمی و دانشگاهی باید از دانشگاه مک‌گیل تقدیر کنند و با این این سلسله را در این هدف عالی که پیش گرفته‌اند یاری و مساعدت نمایند. ما مطالعه این مجموعه را با هل داش و بینش توصیه می‌کنیم.

محل فروش : کتابخانه طهوری مقابل دانشگاه و کتابخانه اسدی بهارستان.



شرکت بیمه ملی

خیابان شاه رضا - بخش خیابان ویلا

تلفن ۸۲۹۷۵۱ - ۸۲۹۷۵۳ - ۸۲۹۷۵۴ - ۸۲۹۷۵۶  
تهران

مدیر عامل ۸۲۵۶۳۳

مدیر فنی ۸۲۹۷۵۵

قسمت باربری ۸۲۹۷۵۷

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث اتومبیل و غیره

نشانی نمایندگان :

آقای حسن کلباسی : تهران - سبزه میدان

تلفن ۲۳۷۹۳ - ۴۴۸۷۰

دفتر بیمه پرویزی : تهران - خیابان روزولت

تلفن ۸۲۲۰۸۵ - ۸۲۲۰۸۶

شادی نماینده بیمه : خیابان فردوسی - ساختمان امینی

تلفن ۳۱۲۹۴۵ - ۳۱۲۲۶۹

آقای مهران شاه گلديان : خيابان سپهبد زاهدي شماره ۲۵۹

مقابل شعبه پست - تلفن ۸۲۹۷۷۷

سرای زند	شیراز	دفتر بیمه پرویزی
فلکه ۲۴ متری	اهواز	» » «
خیابان شاه	رشت	» » «
تلفن ۸۲۲۳۲۷۷	تهران	آقای هانری شمعون
۷۵۸۴۰۷	»	لطفالله کمالی
۸۲۴۱۷۷ - ۸۲۲۵۰۷	»	درست خردی

## بیو نهاد آنها

بر خاله باید گفت ایران به تنهای نموده است  
با پرورشی صنعت و بود لوجه تهران ...  
او سلسله دسته های ندران هوانیمان فاسی ایران  
ساخت و از پرورشی باینداد از پیش از خود که نمی  
و ساخت ۱۱۵۰ قیمه هزار پرور و پرندگان را  
دو اینچی می ایران «نهاد» با این بسته بند آسمانی  
استثنای از نهاد اکثر وقت را در گوشا هایی مدت  
برای انجام کارهای شما یافر ساخته است.  
بر زارهای «نهاد» همراه بسامدهنیان را از گرم و سرمه ای  
معتوجه اسرائیل و در میان حشد لجه های راهت جهیزی مدرن  
هوایستانی علی ایران فراموش نهادی است.

تران - استادول سدم - لفوند اکبر ورن

هارپون - دارپون - کلید - دی - او - چان

کوچکی - بینی - آمدان - بروار آمادان

کوت - کندی - دن - دهستان - دهستان

دری - اندی - اندی - بودخان - احوال خواری

رخت - راهم - راهی - بیرونی - سرتیله - هشت

ز - کربان - کهکشان